

خرد و حکمت

محسن پهلوان



آب، ادب، اندیشه

۱۳۹۸ هجری خورشیدی



Pahlavan Mohsen

سر شناسه: پهلوان محسن ۱۳۵۳

عنوان و نام پدید آور: خرد و حکمت / محسن پهلوان.

مشخصات نشر: بوانات، انتشارات آب، ادب، اندیشه ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری ۱۶۷ ص. ۱۴/۸ * ۲۱

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۹۷۲۰-۴-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: اندرزنامه های فارسی - قرن ۱۴

موضوع: Maxims, Persian- ۲th century

موضوع: اندرزنامه های فارسی - جنبه های مذهبی - اسلام

موضوع: Maxims, Persian - Religious aspects - Islam

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: Islamic ethics

رده بندی کنگره: PIR۸۳۳۶

رده بندی دیویی: ۸۶۲/۸۴۸

شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۰۲۵۸۰



پدید آور: محسن پهلوان

عنوان: خرد و حکمت

ناشر: انتشارات آب، ادب، اندیشه. فارس بوانات کدپستی: ۷۳۹۷۱۳۸۳۵۴

آدرس پست الکترونیک: da_barony@yahoo.com

چاپ اول: ۱۳۹۸

شمارگان (تیراژ): ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان



آب، ادب، اندیشه

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۴۳۰۴۵۳۴

حق چاپ و نشر محفوظ است.

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۹	گفتار اوّل
۱۵	گفتار دوّم
۲۳	گفتار سوّم
۳۱	گفتار چهارم
۳۷	گفتار پنجم
۴۱	گفتار ششم
۴۹	گفتار هفتم
۵۳	گفتار هشتم
۵۹	گفتار نهم
۶۵	گفتار دهم
۷۱	گفتار یازدهم
۷۷	گفتار دوازدهم
۸۷	گفتار سیزدهم
۹۳	گفتار چهاردهم
۹۹	گفتار آخر

رساله معرفت ۱۰۳

رساله عشق ۱۴۳

منابع ۱۵۹

مقدمه

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

به نام «الله» آغاز نمودم گفتاری چند تا سپاس گویم بدانچه به من داد و زاید بر آن، به کرم!

اسیر خاک نبودم که به آن اقتدا کنم، یا آن را بر تو به نظم آرم، ولی گویم از آنچه خاک بر آن دان و آن لوح است! و هر حکمتی که بر بشر آشکار باشد در آن شکل گیرد.

با لوح اسرار گشایم و با خرد نردبانی بر آن گذارم! جمع لوح ها جوهرِ قلمِ تقدیر و در هستی جاری!

من این لوح ها سرمایه بشر دانم، پس بر هرکسی ارزانی نباشد که هیبت آرد! و بر گرد هر کدام جمعی از ملائک و روح حاضر!

سخره آرید! زخم زنید! اما پروازم را مگیرید!

دینِ من یکتاپرستی و آئین ام مهرورزی دان!

از لوح خواهم گفت که بالای حکمت باشد و از خرد ناگه گویم که عصاره

آن در خاک است! تا بدانی چه گوئی؟ چه پوشی؟ و چه خوانی؟

در کتاب نگریستم، بر توسنِ عشقِ زهرا سوار شدم و تا ابد بر این ره پویم و بر خود بالم!

^۱ «سوره ابراهیم، آیه ۷، «كُنْ شَكْرًا لِّأَزِيدَنَّكَ». اگر شکرگزاری کنید، بر شما خواهم افزود»

پس مبادا خفته در گور درآید!

«وَالسَّلَامُ»

گفتار اوّل

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سپاس گویم خدای را که مرا نه بر کور و کران، بلکه بر ملتی بزرگ ارزانی داشت که قدر دانند!

خطوطی که به نظم آرم، مانند کودکی دان که با چوبِ ذهنِ خود کنار دریا بر ماسه ها نقشی آورد، پس اگر موجی آن را شست، بر تو سخت ناید و تعصبِ مبند و بر دریا چوبِ مزین که آن زیباست!

ملائک دیدم، دیوان شمردم، ولی حرکت را مقدم دانستم تا به عمق درآیم و آن زیر «باءِ بِسْمِ اللَّهِ»^۲ دان! که در آنجا افعی دنیا بر گنج نباشد و زیبایی است. لوح در ذهن، در ابعاد مستطیل شکل و کمی ضخیم در نظر است! و جمع لوح ها جوهرِ قلمِ تقدیر و در هستی جاری و بر من نمایان!

^۲ ینابیع المودّة، حضرت علی (ع) می فرماید: «جميع ما فى القرآن فى الفاتحة و جميع ما فى الفاتحة فى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و جميع ما فيه فى الباء و جميع ما فى الباء فى النقطة و أنا نقطة تحت الباء. همه آنچه در قرآن آمده در سورة فاتحه جمع است و همه آنچه در فاتحه است در بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ جمع است و همه آنچه در بِسْمِ اللَّهِ است در باء جمع است و همه آنچه در باء است در نقطه باء جمع است و من نقطه باء بِسْمِ اللَّهِ هستم»

نخست؛ عَلَتْ خَلَقَتْ در رسول دان، هرچند در ذهنِ بشرِ امروز جز مفروضات ناید! و شاخه طوبی بر آن شکل گرفته و عکس آن شاخه خباثت است که نهال شیطان جنّی باشد و مرا با این دو، کار نیست!

حکمت ها بر هفت گونه شمارند؛

حکمت عظمی که خاصّ صاحبان شریعت باشد و از آن چشمه ای جاری که به آسمان ششم درآید و حکمت متعالی گویم! از آن پائین تر حکمتِ عالی باشد که با آن بر تو سخن گویم! و بین این دو بخشی از لوح آشکار و دیگر بین شش و هفت! پس بین آسمان هاست.

حکمت چهارم خضر دان که بُعدی از آن، مَلِک بر سیر زمینی باشد و از آن ملائک بسیار که به صورت جوان و پیر آشکار شوند! چون قطره در چشمه روند، یا چون ابر بالای تو آیند و چون پاسبانانِ بشرند در سیر زمینی!

و سوّم تحتِ آن دان.

حکمت دیگر در طبیعت، که حکمت دوّم باشد در مراتب و بر آن دری گشوده که آن را کتابِ آفرینش خوانم و تو چون شاخه ای بر آن! و پائین آنها حکمت اوّل است که فطرت باشد و از مادر به فرزند رود، یا مورچه گان بر آن مسیر یابند و بر ملکه خود فرمان پذیرند! و پائین اینها دیگر نبینم! اما توصیه ای دارم؛ از انگور عشق او شاخه ای چند چین و در انبان وجود بیاویز! پس شرابی ساز و گل وجود بدان مرصّع کن.

اوراق ورق ننزید اگر عشق ندارید! که در راه من به جای معبود، عنصری دیگر خواهید یافت!

از سختی ها نهراسید و بر زخم ها مدارا نمائید که اینها سرمایه بشر و تیشه ای بر فرق جدائی است تا به آگاهی پیوندی! پس در آگاهی غوطه ور باش تا به قلّه انسانیت درآیی و سپس مطلق را درک نمائی و در جلد بشر خاکی نمایان باشی!

به قدر سهم خود تلاش کن و بدان طلسم دنیا بر تو باشد! و تو را خوار کرده و اسیر نماید تا در عمر، دستی به سوی او درنیاوری و خفته مانی! بر کسی قرض مده تا گرفتار آیند! امانت ده که در کار گیرند و اگر دادی، ببخش و پس منگر و بدانچه دادی منت مگذار.

دوستی خلق برگزین و با ایشان درمیامیز! و در دنیا و عشق شان شریک مباش تا رهبری بر ایشان یابی!

هوس های کهنه دور ریز و با عشق و قداست زندگی بتراش! و از تابوی مرگ مهراس که دیگر گریبان ات نگیرد!

احوال دوستان پرسید و بر دشمنان من رحمت آرید، هرکس مرا از قفس آزاد نماید آزادش کنید! که در ذهنِ معبودم و نظر ربّ!

پس نمیرم مگر روزی که فراموشم کنید و راه بسته گردد و آگاهی بر سدّ انسانیت نیاید و بر وجودی نتابد! مرگ من آنروز باشد، نه روزی که مرا دوست داشته باشید ولی چشم بر خاک باز نتوانم کرد.

عشقی که گویم بتی نیست در وجود که ریشه در خود باشد، بلکه رودی از عظمت است که شکوه آرد، پس ارزانی تان باد عشقی که بدان فرزندانِ آدم سربرآرند و نزد معشوق جای گیرند! سپس بنوشند از کوثر رسول و «مُتَكَيِّينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ». در آن بهشت بر تخت ها تکیه زنند»^۳.

خرده از من مگیرید که گزاف نویسم! خرده از شیطان گیرید که شما را در ذهن آرد و در خوابِ تاریک رها! پس مرا دروغگو پندارید و به دشمنی من برخیزید! و بدانید من جز آگاهی و پیام آوری از عشقِ رسول نباشم! و تن من جز حصاری بر آن نیست، پس مرا از آن مهراسانید!

بدانید تقدیر ربّ گزاف نیست که در وهم آرد، بلکه دریای خروشان است و همه را در خود آورد، پس از طاغوت دوری کنید ولو در حریم خود! و زیبایی را درون گذارید و بر مردم رحمت نمائید.

حال سطری چند از حکمت گویم؛

خلق میازارید!

گویی هرصفت چون لباسی درست که وارونه بر تن کرده ایم، پس؛

^۳ سورة الانسان، آیه ۱۳

غرور را کنار گذارید و قداست در وجود آرید!
حسد میاورید و زیبایی را در دیگران بینید!
ظلم مکنید، که به رحمت بزرگی یابید!
فسق و فجور مکنید، که جلوۀ ربّانی تان مشعشع باشد!
به درگاه شیطان میائید، که عبودیت رها نمود تا پرده ندرد!
بر والدین رحمت آرید در حیات و مغفرت خواهید در ممات ایشان!
قبور فرزندان رسول بیارائید به زیبایی که آراست ذهن بشر را نیک!
شرک در من است اگر نگاهی به دنیا خواهم! و کفر آن است که به سرزمین
ملکوتِ رب درنیایم!
و اما بعد؛
هر لحظه عمر صورتی است و معنی آن است که انبان نمائی از خیر و شر!
پس خیر در خود آرید و شر پشتِ در، که چون غفلت ورزی بر تو آید.
قرآنی که بر سینه است دوست دارم که هرچه خواهم در اوست.
اینک برگی از آینده بر تو خواهم گشود تا بر آن باشی و بر خود نگردی که
عقب افتی؛
کشورها در هم شوند و قاره ای پدید آیند! سپس جنگ و صلح پیاپی تا یکی
از ایشان غالب شود.

گونه جدید انسان در افق درآید و به یکباره فضا را درنوردد و زمین را گسترده نماید.

بشر به زندگی کندوئی روی آورد و در کرات مختلف سر برآورد!
بر زمین جنگی سخت بینم و تمدنی دیگر از نو، طایفه ای!
آنها که رفته اند از عوالم موازی سر برآورند و دیگر در منظومه ما نیایند و پاسداشت ایشان قبوری چند باشد!

زمانی قیامت گشوده شد و نگریستم، پس احوال خویشان دیدم و دوستان را در گروه های مختلف، سپس ترسیدم! قیامت را «يَوْمَ الْقَصْرِ. روز جدایی»^۴ یافتم، پس جدا شدم از بعضی! عقب را نگریستم، قبل آن برزخ را دیده بودم و احوالات در گور، پس گذشته بودم از بعضی دیگر! حال که از عمق آمدم، دیدم به رسم رسول و آهنگ وحی بر ایشان بال رحمت و مغفرت گشوده گردید! پس گرد آیند.

در مسیر عمر به گونه ای رفتار کن تا در خاشاک نیفتی! بر کسی رفاقت کن که زیبایی درون اش را دریابی و خورشید را بر تو نشان دهد، نه تو را گرفتار حقّه و اوهام خود گرداند! و اگر بر مسیر نیک قدم برداری، نیکان بر تو درآیند. «وَالسَّلَام»

^۴ سورة النبأ، آیه ۱۷

گفتار دوم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سپاس خدای را که در دلِ خاکِ سرد دانه ای را به لطف خود شکاف داد تا به خورشیدِ بیرون سلام دهد! و در آن رشته ای از دانه ها که در هوا پخش و در جای خود قرار گیرند.

رزق داد انسان را به آن و راه داد در حریم! پس سعی نما بشکنی به صفا و سر برآری به وفا.

خدایا قلم برمی دارم تا از بزرگیِ تو گویم که من مدح نتوانم! اما چنان مستغرق خیال ام و با نوری که سمت ام آید در بازی، که گشایشِ عالم ششم بر خود بعید می دانم! پس در هرمرحله ای که فوت شدم بالایِ آن یادبودی گذار که هیچگاه از عشقِ تو خالی نشدم، در سختی ها نماندم و اگر ماندم توکلِ بر تو از دست ندادم و حال که در منظرِ توأم و در دستانت! محکم مرا در سینه ات فشار و نگه ام دار! و رهایم مکن در کائنات.

خدایا کبر و غرور و حسد و کینه بردار، رنج گذار! تا وحی در نوع بشر جاری ماند.

خدایا نمادینِ واقعیِ وحی را به ما برگردان که امامانِ ما هستند و ایشان در گور نخواهیم!

خدایا زیبایی در وجودم قرار ده و وحدت در کلام ام و وجودم در نور و نورم در مسیرِ کمال!

دانستم که آگاهی هستم پشتِ هالهٔ نور! پس کالبد فریب بود و میل بقاء تنفر. سیرم را از حیوانی به بشر رساندی، پس بار دگر مدد نما تا ظاهر شوم از پشتِ پردهٔ خیال و بر من نگرند خلق!

آگاهی که بر من ارزانی داشتی بر نوع بشر جاری نگهدار تا بدانند همه در وحی هستند و بقچه ای تاریک از ذهنیاتِ باطل به خود پیچیده اند و قفلی از غفلت بر آن نهاده!

می دانم هرچشمه ای زمانی خواهد خشکید، پس مرا به دریا سپار، شاید بیشتر مانم و اگر دوست داشتی در دستانِ مصطفی (ص)! که جایی نزدیک تر از آن بر تو نیست و از آنجا به تو گامی کوچک است!

عرفان در حق دان نه در خَلق! و خَلق نردبان تو نباشند و به ایشان اقتدا مکن و بهترینِ ایشان را ناصحِ خود نگار!

بخشی از خفتگی را رها نتوان نمود تا ریاضت بر خود داری و اگر کهولت باشد، امساک حتی در عواطف! انسان را عواطف در بند کشد، حرص از پای

درآرد و طمع خفه نماید! پس ابتدا تزکیه از صفاتِ رذیله جایز دان و غفلت کنار! و بیدار باش که خفته بار ندارد!

حرص را بیرون نه و عشق را درون کش و از معشوق تصویری در خاطر آر، اگر طوفانِ حوادثِ نقش درید نقشِ دگر نگار، ولی ذکر از زبان برمدار تا نقش تشعشع یابد و آن از درون توست که تزکیه شده، نه از نقش! پس سنگِ درون چون چخماقی درخشان باشد، حال سنگِ دیگر بر دل نه تا نقشِ غیر، باطل گردد! و اینک حرکت!

حرکت از ذره آغاز گردد و تا مشعشع نباشد و آن فیض ربانی نیاید، حرکت نباشد! که تو چون کاهی در چاه دنیا.

ابتدا اقتدا بر عشق کن! سپس در حرکت پای گذار، دین را دریچه به دنیا مپندار و اگر درکِ درستی بر آن نداری نشر مده! بدان دین، اسلام است و تسلیم درون تو! و شریعت مصباح و اهل بیت راه! پس سوی دگر نباید رفت، مبدا گزیده گردی!

جز آغوش دوست آرام مگیرید و جز راه او مپوئید.

دیوِ دنیا بس اعجوبه ای است که ابتدا خواب کند و سپس در گورستان بلعد و بر هر کدام نشانی نهد!

دیگران به خود خوانند و من به حق! و حق در من مدان که من موج ام و او دریا! و محبتِ اوست نسیمی که مرا برخاست! پس تلف مکن به من و بدان اگر جذبه ای بر آهنی حادث شود، آهن ربا نگردد ولو مدتی جذب کند! که البته کاه را نتوان.

پیوسته در خود غور نما و ذکر گو، نماز به پای دار، بر فقیر و صغیر رحم آر، شاید باب رحمتی گشاید!

اما بدان تو در این ره از گذشتگانِ خود رها نباشی که همه در درختی جمع آید و تا نور از آن نگذرد به تو دست نیابد! و اگر راه به نور داشتی در نسلِ نور قرار خواهی گرفت! که قسم ها از اول مشخص باشند و تو تغییر نتوانی! و عشق حرکت آرد و تا از خود درنیائی، چیزی نیابی!

ایمان در حرکت باشد و ایستائی مانع و غفلت منبع! اگر بشر در حرکت به ربِ خود تعلل ننماید، ابوابِ رحمت چنان بر آن باز که دیگر فغان نباشد مگر به غفلت! و ظلمی نباشد مگر به بیماری! و نه نقص!

انسان پیوسته بر غرایز راه پیموده که در هرکدام عنصرِ الهی غوطه خورد و در ذره جای دارند، هرکدام پله ای باشند که کودکانه از آن بالا، پائین پریم و هرگز بالا نرویم! پس اگر از آن غرایز آهنگی شنیدی و یا پرده غفلتی آمد و یا سختی بر تو حادث، باید کنترل کنی ایشان را و به کف آری گنجی که

حق در آنها نهاده، پس راه اند به گنج خویشتن، یا چاه اگر غفلت کنی! و در کنه خود ایرادی ندارند.

نظام عالم پیوسته بر نظمی قرار گیرد که خالق در آن باشد، اگر روشن نگری! اول سیر فضا شفاف و آگاهی بر تو حادث و اجسام با تو در کلام و طبیعت با تو در حرکت است، تا سلطه حق بر ایشان در ید آوری! و در حلقه ای قدرت باشد، که در تو جمع گردد و تو بر کُنه هرچیز واردی! و ذره تو بر آنها جمع و با تو به رقص آیند! و چه بسا اگر ذره خواهد، همه را در خود کشی! و زمان و مکان تغییر یابند به آنی. اینک چون گوهری در صدف بمان و حرکت مکن تا صید گردی! و از این گوهرها زیاد پدید آید و در قعر بماند تا خدا که را خواهد صدا کند و بر امتی آشکار نماید؟

حجت چون گنجی آراسته است که خلق در خود گیرد و بر حق جاری نماید، قربان در خود گیرد و گنج نهان نزدش گذارد!

گفت در رویاً دیدم کوهی بر من آشکار شد و از آن راهی به نجف! گفتم مبارک باشد که بدان راه به اشراق رسی و بر ولایت علی بمان! که یادم آمد آیه شریفه «وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا. و از کوه ها پناه گاه هایی برای شما قرار داد»^۵. پس امتداد هدایت بر کسی که سعی نماید آشکار شود، حتی اگر مقتدائی بر

^۵ سوره النحل، آیه ۸۱

وی آشکارا ناید! و چه بسیار شیعه ای که در آسمانِ ششم پند گیرند و راه اشتباه نروند! و به آن آسمان، همه رفت است و برگشت نباشد! و مدام در آن عالمی، مگر به علتی ترک نمائی! و دیگر راه گشوده نگردد، مگر به اذنِ ربّ ات! پس سپاس گوی خدای را در اعضا و جوارح ات تا در آن درآید نوری که بر قلب ات تابد! که به سپاس و اعتماد مستغرق گردی، نه به عجب!

پیوسته حرمتِ حرم نگهدار! و اگر شیطان دیدی و بر گردش رفتی و بر مسیر توحید لرزیدی، کنار رو! که شیطان نه خود بالا رود، نه تو را با خود برد!

روح در جسم به بار نشیند زمانی که به توحید درآید! و از آن جسم ات بارور و چشم ات به افلاک گشوده و تن ات در خاک ماند چون گلدانی از نور، ولو اینکه نشان انسان کامل بر آن گذارد!

نور بر جسدی تابد که در آن پیوسته بر خلق نباشد! یعنی پارینه بر آن نگذارده باشند و در عدم فوت نگردیده باشد! مگر نه هرتابشی بر سنگ و چوب، موجِ مرده باز آرد نه حیات! که این دو عکسِ هم درآیند!

خواستم از لوح جدا گویم و از خرد کم تا از حکمتِ بالا سر برآوری! ولی گفتم در موجِ گفتار سوار شوی بهتر، تا اگر قسمت باشد خود ورود نمائی و اگر گنجی نمایان شد بار نمائی! که گر مشهود گویم سنگ آید!

و این گفتار ختم نمایم به کلام وحی که می فرماید: «وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَانْهَارًا وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. و کوه های بزرگ را در زمین بنهاد تا زمین، شما را به لرزه و اضطراب نیفکند و نهرها جاری کرد و راه ها پدیدار ساخت تا مگر هدایت شوید»^۶.

«وَالسَّلَام»

^۶ سورة النحل، آیه ۱۵

گفتار سوم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

فرسایشی دیگر دهم قلم را و روح بس آزرده را با تن، مهربان نمایم شاید کلامی منعقد گردد! این گفتار از اندیشه آید و بالای آن خرد جا نهم.

مبادا پیروی کنی مگر به عقل! بدان احساس و هرچه در تو هست واقعی است و اگر به خرد درنمایی عمر تلف نموده ای! و با آن، بهره چندان نمایی. آخرت تو امروز توست که در آنی، گرچه هیچ ندانی! و بر مسیرت تغییر نبینی، مگر به شاخه توحید افتی!

با تزکیه، شاخ غرور شکن! و در خود آرام مگیر تا خورشیدی نمایان شود. و دیگر سفارش به دوری از حرص و حسد و وخیم تر از آن غرور که بت تراشی است، نکنم که شیطان در او حاضر شود! و در این ره، طاغوت دست نگیرد.

پس بر شیخ آداب آموز! زنهار عبد نگردی که چه دانی در مراحلِ انفس کجا قرار دارد؟

بدان پیشرو ما، امامان ما هستند که با علم بهره بردند، نه به علم بهره! کلام من نکو نگه دار و در کار گیر و رها مکن، تا به آگاهی دست یابی! که با اولین شکاف، دیگر زحمت زیادی نداری در کنترل! و نه در حرکت که آسوده نباشی.

حیران ام از نقوشِ خاک که در سنگ و فلز گرد هم آیند و بساطِ عالم چینند
و خود مهره ای چند نباشند! فقراتِ دنیا، ملائک به حرکت درآورند و بر بال
ایشان چرخد!

و اگر تو را به توحید خوانم، اصلِ عالم است و اصلِ دیگر بر آن نباشد که
بتوانی دریایی، پس وهم نباشد توحید! و صاحب، اصلِ تو باشد اگر مستغرقِ
توحید گردی!

من و تو برگردانی نه کامل، از آن زیبایِ درون ایم! که بر خاک مُهری نهد و
چون ناقص دید، شکند.

پس آن نقشِ حقیقت در خود کش و بر آن، خود برآور! دیگر نه لذتی باشد
فزون تر از آنکه به اصل شبیه باشی و او در تو مستتیر! و از پسِ پرده وجود
بنگر که نقش ها چگونه کهنه گردند و او در تو در خروش! تا جای خود
یابد و جای او، بر رب اش باشد!

کاش آگاهیِ انسان، کامل بود که نقشِ ربّ را بر خود می دانست و مانند
گیاهان، در کوه و دریا به آن سو می گریخت! اصداد در وجود انسان بسیارند
و تا آهنگِ هستی به رکوع و سجود در خود نیاوری، رشد نکنی و بارور
نگردی!

زین پس تو را چند نصیحت کنم، هشدار!

چون به نعمتِ رب ات واقف گشتی، سپاس دار و آن را دور مریز و تباه مکن! بدان عمر سرمایه عظیمی است و باری است گران بر تو.

دیگر؛ بر دنیا چنین گذر کن، چون موری بر شاخه ای که رودی عظیم زیر آن در گذر باشد! پس پیوسته شاخه توحید محکم گیر و حرکت کن، مبدا غفلت ورزی و افتی! و چون از شاخه گذر کنی، پرهائی بر تو روان و جلدهائی دیگر عیان گردد! که زین پس سیر اصلی باشد.

بر تو پند دارم که بر مادر مهربان و بر پدر دستگیر باش، تا دستی به مهر تو را گیرد!

گاهاً در مسیر زندگی باید خود را چون رودی رها نمائی و بر سختی نایستی! بدان هر رودی عاقبت به دریا خواهد ریخت، ولو چند صباحی بر سدّی نگه دارند! و سعی کن در اطراف ات سبزه روید، پس بر شوره زار گذر مکن!

صبح و شام یادِ دوست کن و او را در نظر آر!
با مهربانی بر مردم گذر کن! و مبدا در نظر آنان بزرگ آیی، بدانچه در تو نیست!

انسان عاقبت نیک یا بد صحنه را ترک کند و انسانی دگر جای او نشیند و صحنه ها در حرکت و نقش های بی جان بر آنها! پس اگر زنده ای، پرواز نما و نقش رها کن و لباسِ خاک در گور گذار! سپس بر درِ عرش بایست تا

ربّ ات بگشاید! بر در اربابِ بی مروت دنیا چند مانی تا چیزت دهند؟!
عمرت ستانند، که چون یخی بر سنگ آب رود!

در این مسیر تغذیه مناسب نما، ولی از گوشت حیوانات کم بهره گیر و
بدانچه از زمین روید اکتفا کن! و پیوسته خود را بیهوده پر و خالی منما! که
چون هرگزیزه ای بر تو برانگیزد، ارابه نفس تکان دهد.

پس ابتدا بر خود میزان قرار ده و بر مبنای آن بهره گیر! اما به دیگران سخت
مگیر و روش خود بر ایشان دیکته منما!

هر هفته، روزی آنچنان که دوست داری اطعام نما و بپوش و بهره بر، اما نیک!
پس دوباره با شروع هفته ریاضتی نو و آخر آن فرود آی، تا مبادا نفس بترکانی
به قهر! و فرو رود به غضب! که این میوه، خار ریاضتِ بی تکلف باشد و در
مراحل، چندان بمانی!

دیگر؛ تنوع در خوردن و پوشیدن بردار و هرروز به رنگی درمیا، تا سادگی
در تو بیند در سطح خود! که زیبایی در صداقت و سادگی باشد، نه تزویر و
ریا! پس سجاده به دوش مکش! و نشانِ سجده در قلب گذار، نه پینه آن بر
پیشانی، در حالی که قلب ات غیر توسست! و تا زبان ات راست ناید، قلب و
عمل ات درست در میزان ناید! که خدا از پرهیزگاران پذیرد^۷ و برای اوست،

^۷ سورة المائدة، آیه ۲۷، «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» بی تردید خدا از متّقیان خواهد پذیرفت»

عملِ خالص^۱! پس کثرتِ عمل، تو را به وجد نیاورد! و در عبادت، به غیر میندیش که عریان بر حق نمایانی! و او ذاتِ عمل تو را بیند و عملِ تو مخلوط به افکار توسست! و موجِ درون تو آن را روان نماید، پس اگر خالص نباشی بالا نرود! و بر تو ریزد چنان که جمع نتوانی!

توبهٔ اهل معصیت زیبا دان تا عبادتی که در آن غرور باشد یا گذر نماید! مغرور ورود ندارد بر رب، ولو در سجود! که در باطن سجده ندارد.

بدان آهنگ وحی، رسول به وجد آرد و او رکوع و سجود و ما تکرار! پس اصلِ نماز در عالم بالاست و اگر به تقدیر در آن وارد شوی عروج است! و عروج شیطان جز مزبله و افکار بیهوده نباشد. پس در پریشانی مگرد و اطمینانِ دل به ذکر خواه!

زیاده خواب، افسردگی آرد نه نشاط! پس زیاد و بی مورد خواب که وقت بسیار باشد.

دیگر؛ حصاری بر ذهن و اعمال خود گذار! پس تا آرامشِ حقیقی را درک نمائی، چون برگی خشک آرام و بی حرکت باش و در جوش و خروش میا! که در خلوت و سکوت یابی. همچنان که رسول در حرا خلوت نمود، سپس بر کعبه ورود و اصحاب بیاراست! مگر نه انواعِ نعمت بر وی جاری بود.

^۱ مستدرک الوسائل، امام باقر (ع): «خدا می‌فرماید عملِ خالص برای من است و به کرم اش آن را می‌پذیرد»

از دنیا طمع بُر! ولی حظّ خود نگه دار که قرآن می فرماید: «مَنْ حَرَمَ زِينَةَ اللَّهِ، چه کسی زینت‌های خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده»^۹! پس زینت بر خود آر، ولی اختیار مده که او کشد!

امیال تا به نظم در حرکتند و طغیان نباشد، آرام جلو روی! ولی نفسِ خود مکُش که میوه کال، گر شکنی نرسد و به آفتابِ مهر برآید!

به کرم دهند، اگر ظرفیتی حادث شود! و کس در ظرفِ خراب انگبین نگذارد!

که مورچه گان بر آن ریزند. خدای خود از عیب و نقص پاکیزه دان! که او عقل کل در تو نهد و تو نقص بر او!

خدایا چنان باورم بر تو دوخته شده که با مرگ زنده ام! و هرطرف نگاه کنم قیامت مقابل! و گورها بینم و زنده و مرده در آن! پس توأم دست گیر، که مبادا ره به خطا برم! قوّتِ پیمودنِ راهِ سخت بر من نیست، پس بر من گشا راهی راست و هموار که آسوده نزد تو آیم! و بهشت چه دور است وقتی در خاکی!

شیطان از جلو سنگ زند و تو از پشت خنجر! پس چگونه باشد حال من که در کمند افتاده ام و صیاد در مسیر! خواهی بر صلیب کش یا بر دار، که هردو نزد من خوار است! کوزه گلی دنیا نزد من شکسته! و بر ارباب طریقت مباشد که گوهر خود به دنیا آلوده نمایند و سخره ملائک و شیطان باشند!

^۹ سورة الأعراف، آیه ۳۲

پرستش کنم به مهر، که آئین من مهرورزی است! و بمیرم تا در سراپرده
درآیم! گویی آن روز، امروز من است! چنان مستغرقِ یقین ام که دیگر چیزی
بر من نقشی ندارد و نه رنگی! گوئی مرا از تن جدا نموده!

سپاس گویم نه به عظمتی که در اوست، که هیچ نتوانم! بلکه به خواری
خودم که در چاه خلقت اسیر افتاده ام! پس ای نیروی بیکران و ای خدای با
عظمت، مرا دریاب و واگذار به غیر مکن! و در خود مرا درگیر مکن! و در
من نقشی آر از خودت، که جز از فناء به بقاء نرود! «آمِنْ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ».

این گفتار پایان آرم به کلامی از وحی که می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا
لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ. ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا و رسول را اجابت
کنید هنگامی که شما را می خوانند به آنچه که حیات می دهد»^{۱۰}

«وَالسَّلَامُ»

گفتار چهارم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سپاس خدای را که وحی به رسولان داد و ترجمان وحی به اوصیاء و درک بر خوبان!

سلام بر بهار! که نام اش یادآور رویش و حیاتِ مجدد خاک باشد. بدان جوانی نعمتی است که هرگز بر نخواهد گشت و فصلی از زندگی تو در آن. پس سعی نما باغ وجود آراسته و پاک نگه داری! و از خدا خواهم از آفات دور نگه دارد تا چون به خزان عمر نزدیک بودی، بهره کافی برده باشی!^{۱۱} بدان زیباترین زینت بر تو تقوی باشد! و به کس مده، ولو دوست یا کسی که تو را دوست دارد!

پیراهن تقوی اگر مندرس شود، ولو به آبِ توبه بشوئی، ترمیم نگردد! و اگر حیا ریزد، دوباره بر تو جمع نگردد! و شیطان آنچه از تو ریزد، بَرَد که دزدی است وقیح! و از سراب دنیا ایمان بدزدد و تقوی ببرد.

قرآن می فرماید: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ. هَمَانَا حَسَنَاتٍ وَنُكُورِ هَا، سَيِّئَاتٍ وَبُدْكَارِ هَا رَا نَابُودِ مِی سَازَد»^{۱۲}، پس به خیر بیندیش و آشکارا نکوکار باش! و همت خواه بر آن، باشد که آنچه از تو تلف شد برگردد!

^{۱۱} تابستان نماد بهره وری

^{۱۲} سوره هود، آیه ۱۱۴

توبه، برگشت نیست اگر بر شرایط آن نباشد، که بارها بر تو خواندم! اگر شرایط نباشد سخره آر بر خود، که حق فهمد! و اگر برگشت ات نصوح بود، دل پاک شود و انوار رحمان تابش نماید.

الهی در قلم نوری نگار که هرکس بنگرد راه یابد! و بفهمد زشت و زیبا در منظر تو نکویند و در چاه دنیا چنین به نظر آیند!

خدایا انبوه ملائک دیدم و جبرائیل در جلوه مرد! و تا آسمان هفتم بالا بردی و چون از آنجا نگریستم، در ته چاه عکس خود دیدم که خودآی هرکسی! چگونه پرده انداختی، که آنها را چون پرندگان بر دیوارها نشسته دیدم؟! و چه زیبا جبرائیل پر گشود و بال آن لمس نمودم! حال که سالی بیش می گذرد، فهمیدم چه پیام بزرگی دارد که اکثر شاگردان من از آن دیار باشند! نکته ای دیگر از آینده خود گویم؛ بدان راه من پوشیده نباشد و ابتر نماند! فقط رهنمی در کمین بینم که عنوان کند کلام فهمد و در غار خود خندد! پس پناه بر خدا خواهم که دم از ولایت زنند و به قهر کتاب بدرند! بعد من، ادعای نزدیکی و اقرار به ایمان نمایند! پس باشد در آن میان نباشی که ایشان ایمان دزدند و گمراه نمایند! و سرسلسله ایشان شیطان باشد! قلم چرخید و مطلبی چند گویم که اسرار بر تو گشوده گردد؛

توحید در عمل دار، که در قول به کار ناید. توحید یعنی در مدار حق گردی و در اصل خود جای گیری! پس، از گردنه دنیا به عُمر نتوانی گذشت! و به عصای موسی باید نیل شکافت، تا اهرام بر تو پدیدار گردد!

من از استعاره بسیار گویم، اما بدان معنی چون گنج در آن نهفته دارم که نقاش نباشم!

توان ذکر بسیار دان و مراقبت بر آن تکلیف! سپس بر نماز ثابت باش تا آهنگ وحی دریابی و نمازت عروج ربّانی باشد، نه کشش کالبدی! یعنی مدام در خود باشی که حاصل ندارد، چون گندمی پوسیده که کمی بالا بیاید و خزان اش بر زمین ریزد! پس عملی که بالا نرود به کار تو ناید، ولو زیبا!

شاگردان بسیار و من دگر پیر باشم! از آن میان یکی انتخاب و ره بیاموزد، که انعکاس ولایت در کثرت نخواهد آمد! پس اگر دو شدند، یکی غلط دان! البته ارباب سیر، ابدال و اوتاد بر تو بسیار شمارند، اما بدان در این ره دوئی نخواهد آمد!

زنهار بر رسول خدا (ص) خرده مگیری در تعدّد زوجات! و بر گرد آن مگرد تا درک تو به آن رسد! که ایشان آینه وحی و پاک بود.

برکت دیدی در دل نگه دار و به کس مگو! که بر در «مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»^{۱۳}
محتسب نباشد!

سرمایه عمر گذار بر کسی که محرم دل باشد نه آزار آن! و همسری انتخاب
کن که حق جوید.

دوستی خسته از ره بگذشت و همراهی آن، پس از او خواستم دل مرده مباح
و بی مزد! ولی این ره روم تا توانم، مگر باد خاکسترم از ره برد!

بر فرزندان خود آموزید؛ بخشش زیاد، تا رشد نمایند! مسیر عصیان هرگز
مپیمایند! ادب بر آداب آن قوم، تا عزیز گردند! روحی آرام و بزرگ داشته
باشند! عزت نفس، تا خود به هرچه ندهد! علوم فراگیرند! سادگی و زهد،
در عین آراستگی! عمل به فرایض دین، که شفاف باشند! و صداقت در گفتار
و کردار!

تلاوت وحی بیاموزید! ز دوستان بد بر حذر دارید! بر تربیت ایشان صبر
نمائید نه شدت، که حدّت فزاید و چه بسا از مسیر خارج شوند! تا درک
ندیدی بر ره مخوان، چون دیدی خود بروند هشدار ده سست نباشند، که
دیو نفس پشت او در حرکت و ناامید کند در سیر! ایشان دوست داشته باشید
و یاد دهید دوست داشته باشند، که چون چشمه خشکد، لجن گردش پدید

^{۱۳} «سُورَةُ الطَّلَاقِ، آيَةُ ۳، «وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ. و
از جایی که گمان نبرد به او روزی عطا کند و هر که بر خدا توکل کند خدا او را کفایت
خواهد کرد»

آید! سپاسِ خدا را بر نعمتِ ها بیاموزید! خدا را ناظر بینند و خود را عبد، پس دگر دانند چگونه باید باشند! تا حجابِ اکبر بر ایشان بالا نرود در راه نباشند و بیراهه روند، پس از خدا خواهید توفیق بر ایشان! صبر بر ایشان بیاموزید، صبر بر سختی ها و صبر بر معصیت بهتر، یعنی چون شرایط فراهم دید بگذرد! چون جوان شدند، نفس به او بسپارند که می فرماید: «وَأَقْوَصُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ. وَمَنْ كَارَ خُودَ بِهِ خُدا وَاكْذَارُم»^{۱۴}! چون ترسیدند، هرچه دارند به حق سپارند. خواهند ستاند بهتر، ولو ایمان! به پسران و دختران حجاب آموزید، یعنی در نظر نایند آلا به کرامت، که حسدِ دیگران در تو حرص آرد و تخریب نماید! بیاموزید از حلال او بهره برند و در حرام، توصیه به جلوگیری و صبر! اسبابِ لذاتِ دیگران نباشند که حق، ایشان بر خود برگزید و لذت در دیگران نیارند که حق ناید در وی و دور گردد از مسیر! زهد را مقدم بر طاعت دان که زهره نباشد شیر را در قفس آری، مگر بر گرسنگی و ضعف بسیار ماند! تا صراط بر ایشان پدید نیامده، نیاز به راهنمایی دارند، پس ایشان راهنما باشید! بسپارید به ایشان، جز شاخه توحید مپویند و جز عشق حق نخواهند! سعی نمائید اندیشه ایشان بارور شود تا خود بر مسیر دنیا بگذرند، که به تقلید در چاه درآیند! توکل آموزید، که وصل به نیروی بیکران باشند و اعتماد به حق آرند، نه به خود که اسیر سرنوشتند! هدف را بر ایشان، سفر به حق

گذارید و مابقی باری است بر ایشان، در هر کسوتی که درآیند! در کل بدانید، بهترین پرورش نزد رب است و او نقش بر هر کس گذارد، پس تو تنها چون باغبان، نگاه کن و گاه هرس! بخواهید نقشِ ربّ در خود آرند و عهد بر خود گشوده دارند، تا چون ملک پر کشند و در جایگاه ابدی درآیند! بگذارید راحت از دنیا بهره برند، ولی گوئید اسراف نکنند! بیاموزید در تلاطم دنیا بر موج نروند، استوار قدم بردارند و نظم در کار آرند و با حریص و بدگو دوست نگردند و عیوب دگران بر ایشان نخوانند! ازدواج نمایند و فرزندان نیکو تربیت کنند!

در این باب سخن بسیار باشد و من ختم نمایم به خواندن فرازی از کلام مولا علی (ع) که در وصیت اش به امام حسن (ع) می فرماید: «دل ات را به اندرز زنده دار و به پارسائی بمیران و به یقین توان بخش و به حکمت تابان کن و با یاد مرگ خوار ساز و به اقرار به نابود شدن اش وادار ساز و به سختی های دنیای اش بینا کن و از صولت روزگار و دگرگونی آشکار شب و روزش بترسان و خبرهای گذشتگان را بدو عرضه دار»^{۱۵}.

و در فرازی دیگر می فرماید: «بدان که هیچ کس چون رسول (ص) از خدا خبر نداده است، پس خرسند باش که او راهبَرَت گیری و برای نجات، پیشوائی اش را پذیری»^{۱۶}.
«وَالسَّلَامُ»

^{۱۵} نهج البلاغه، نامه ۳۱

^{۱۶} نهج البلاغه، نامه ۳۱

گفتار پنجم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

گفتار پنجم آغاز نمودم به «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ» به نام خدا و به ذات خدا و در راه خدا و به سوی خدا»^{۱۷}!

پس آغاز سیر خود نگرم؛ زمانی که کوچک بودم و در رحم جای گرفتم، مراحل رشد تکمیل نمودم و بیرون به خاک درآمدم، انسیان پیرامون ام بگرفتند و شادی به آمدن ام!

پس دیرصباحی دگر به زانوان غلطان شدم و به حق امیدوار، ناگه ملکی گفتارم گشود، پس گفتم به صدائی حروفی چند! سپس تقلید بزرگان نمودم تا توانستم بایستم و حرکت نمایم. تا به خود آمدم جوانی پشت سر گذاشتم و حوادث نزدیک من آمدند!

و سفر به حق مسیری دیگر گشود که بازگشت ندارد! خدایا پریشانی از دل بردار و پشیمانی از عصیان در آن قرار ده! که جز به نردبان ایمان، از آن درنیایم و در این قرار نگیرم.

^{۱۷} حمیری، قرب الإسناد

پیوسته حروف کنارِ هم نهم تا مفاهیم بیان نمایم و چون مهندسی بر آن ندارم، هرازگاهی بنای سخن ویران کنم و از نو سازم که آن در تغییر است! پس گفتارها پیاپی آیند و با ادب کنارِ هم قرار گیرند تا به زیباییِ آن فزایند. کهنگیِ کلام مرا زود خسته نماید، پس تو زیبا مپندار! به رودی که کلام بر آن جاری است نگر و دست بر آن رُود، که کلام باید دور ریخته شود! و اینگونه است که هیچ صاحبِ فنی، اوراق گرد نیاورده!

فرصت کم و کاروان در حرکت و ساریبانِ اجل در تعجیل که همه را سریع برساند! گفتگو با آن نتوان کرد که سراسیمه رُود و از پسِ خود کشد! گوئی رهن، چون شیطان در کمین بیند.

علمِ حدیث ندانم و بر آن واقف نیستم، هرچند به آن سخن تزئین و به آیات وزین نمایم!

از خورد و خوراک و خواب گفتم و دیگر از احساس گویم! بر هرکس مبند که چون بند کشد، آلا به مادر! که خود در بند باشد اگر صادق دیدی!

و هر بند جنباند تو را به سوئی، پس حبُّ حق جایگزین دوستی های دیگر نما! و آنهایی که در تو ریشه دارند نتوان بیرون نمود، ولو اینکه آنچه روید قطع نمائی!

و اگر هرآینه ریشه ای نقشِ جدید خواست، آن ریشه در ضعفِ توسست! پس خود عاشق مپندار و به خلق دروغ مگو!

در آداب و اذکار، نگویم در قالب درآیی! بلکه آداب بگزین و بر امتداد حرکت نما. پس از هر رنگی نقشی بر خود نه و نگران مباش که نقاش، دیگری است و چیره دست!

تزکیه بسیار باید نمود چون خام باشی و ریشه در منیّات داری، پس گذر کن از معنویّات!

سلسله به دستِ حق ده و از غیر بستان، چون در خوابی و اجل از تو بستانند! مبدا بنگری به زیادیِ عمل ات که کوهِ عمل به ریا خاکستر شود! پس به نیّات، خوب بنگر و اگر پاک نبود عمل هدر مده! مگر در جهتِ کسبِ توفیق و خواستِ غفران! که هریک در جهتِ دیگر باشند!

امامان معصوم اند و ما خبثِ ذاتی داریم، پس چون در آینهٔ ایشان درآئیم یزیدگونه باشیم! و آینهٔ وجود ایشان چنان شفاف دان که نقش ها به حرکت درآورند! و اگر دوریم و زاری کنیم بر ایشان، چه بسا در نزدیکی به ستم خون ریزیم!

و تحملِ نیکیِ ایشان بر بشر گران آید که آینهٔ وحی اند و ترجمان آن! و تو چه دانی چیست؟!

خدایا بر لحظاتی که بی تو گذشت عذر خواهم و همه نه از غفلت که از خردیِ من است! و طاقتِ بازخواست بر من نیست!

خدایا آن کس که از تو گریخت، بازگشت اش چگونه باشد؟!

گویند بر خوبان سلام ده! چگونه؟! زمانی که غرقِ معصیت باشم! و معصیتی بالاتر از خودباوری نیست، که در حق باوری بر من شکل گیرد!

خدایا از جبت و طاغوت بر تو پناه برم! که مرا به خود خوانند و گویند از ما چه خواهی؟! انگار معبود مرا ندیده، یا مرا عبدِ خود پنداشته اند! غلط پنداشته اند! خدایا راهنماشان باش و اگر راهِ من غلط، پس از ایشان برگردان!

خدایا سفرِ به تو مرا آموخت همراهی جز تو نخواهد بود.

خدایا زیبا آراستی و خلق نمودی و حرکت دادی، پس بر تنهائی ام رحمت آر و با من چنان کن که شایستهٔ آنی!

«وَالسَّلَامُ»

گفتار ششم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

گفتار ششم آغاز نمایم با نام زیبایِ محمد (ص)، رسولِ امین! که هر چه به من داد از حبِّ ایشان بود.

یاد آرم که چگونه حبِّ ایشان مرا از خود درآورد و بر دستانِ ایشان بیدار شدم، پیامبرِ رحمت!

شرم باد کسانی که به نام ایشان فرزندانِ رسول (مسمانان) آموزند که خود و دگران با هم گُشنند تا بر زانویِ ایشان بیدار شوند! که ایشان آموخت «بیدار شوید قبل از ممات»!^{۱۸}

یاد دادند که اسیرانِ دنبال کنند! و فرزندانِ شان غلام و زنانِ شان کنیز نمایند! قرآنِ محمد (ص) آموخت در جنگِ درختانِ بُرند!^{۱۹} ولی اینک به نام ایشان و با قرائتِ قرآن اش سرها بُبرند!

و شیعه را ضعیف خواهند! چون از عمقِ دین آمده.

^{۱۸} تنبيه الخواطر و نزهه النواظر، «النَّاسِ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا». مردم در خوابند و زمانی که از دنیا رفتند بیدار شوند»

^{۱۹} سورة الحشر، آیات ۲ و ۵

سپاس خدای را که توفیق داد گفتاری دیگر گشوده گردد! و در آن به خود
بنگری و راه بر خود تمیز داری، آسایش گیتی طلب نمائی و بر مسیر هموار
قدم برداری، از دوزخ دور شوی و بر مسیر توحید عمر گذرانی! که بر
هرسبک باشند، جز صراط راهی ندارند!

خدایا صفحه وجودم را پاک نگهدار که نگهبانی بهتر از تو بر وجودم نیابم!^{۲۰}
پیوسته شیطان، مردم را در خود برد و ایشان تکرار مکررات کنند!

اینجا دنیاست که در آن خاک قیمتی! و فرزندان خاک اسیر هوی و هوس
خود گشته اند! دنیا را بر خود بیاراسته و مرگ را فراموش کرده اند، واضح
ترین حقیقت مقابل را! و بعد، دین را دروغ پنداشته و علم را بر حقیقت
رجحان دهند! که علم دون در ذهن بشر است و علم واقعی گنجی فرای آن!
و در دسترس ناید مگر به تزکیه.

ستایش در غار تنهایی وجود بر تو نیک باشد، اگر صحیح صورت پذیرد.
عبادات در هردینی بر روشی استوار است و با آداب خود صورت پذیرد!
ولی چند نکته کلی دان؛

اول؛ حضور قلب باشد! پس قلبی که به دیگران سپرده ای بر ربّ حضوری
ندارد.

^{۲۰} سورة یوسف، آیه ۵۳، «وَمَا أَرْبِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي. وَ مِنْ
نَفْسٍ خَوِيشٍ رَا از عیب و تقصیر مبرّی نمی‌دانم. زیرا نفس اماره، انسان را به کارهای زشت
و ناروا سخت و می‌دارد، جز آنکه خدای من رحم کند»

دوم؛ تکرار! به خصوص در اوقات خاص، فی المثل صبح ها.
سوم؛ بر آداب آن صورت پذیرد! مثلاً لباس پاک و محل تمیز.
چهارم؛ عبادت، تو را باید در مدار ربّ ات درآورد! پس فرق نمی کند با چه
کمانی برهی و بر چه پرستش آوری.
پنجم؛ حضور بر دوام! یعنی بر عبادت بمان تا حالت ذکر اکبر بر تو پدید
آید.
ششم؛ ارجحیت عبادت و آموزش آن به نفس! مانند نماز در اوّل وقت آن.
هفتم؛ توسل بر ارواح قدسیّه و کسانی که از زندان تن رهیده اند و در دامن
معبود جای دارند! که ایشان بر شما بصیرند.
هشتم؛ حق دیگران از خود بردار و بر جای خود گذار! که اگر به پاشنه حق
گردی، پیوند خوری محکم به آن! و آنان که ریزند، حق در وجود ندارند!
پس استحکام تو در مسیر به این باشد، مگر نه پولاد هم خم گردد!
نهم؛ قرآن دروازه کائنات باشد، پس مدام بر آن بنگر! درک هم نباشد تو
بخوان! که بذر آن روزی خواهد روئید، ولو اینک در نظر ناید.
دهم؛ ذکر مقدّسه «الله» که جامع صفات است، با صدای بلند تکرار کن! تا در
وجودت طنین اندازد و جبت و طاغوت هم زمان بردارد و از تاریکی به
درآئی.

یازدهم؛ در زمان غفلت ذکر یونسیه^{۲۱}! در سجود بهتر، شاید تو را به خود آرد و از غفلت دنیا رهاند! که خود در بر نور بینی و پشت آن نشینی.

دوازدهم؛ ذکر جلیله «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. معبودی جز خدا نیست»^{۲۲}! که ذکر دائم در نظر گیر، ولو بر سنگی حک نمائی و با خود داری! یا در نظرت به نقش درآوری به نور و سپس تکرار، که قدرت ذهن بر آن فزاید.

سیزدهم؛ بر نعمت های الهی سپاس گوئی و بر هرلقمه که در دهان گذاری شکری نمائی که تاریکی از آن ریزد! ولی شبهه فرو مبر که در دل گنجد و چشم ات بندد!

چهاردهم؛ طهارت جسم نگهدار و پاکیزه باش! و لباس نکو پوش و عطر زن تا خوش بو گردی! که ملائک از لباس کثیف دور شوند.

پانزدهم؛ دشنام مده با زبانی که ذکر حق خواهی گفت! که آدمی قاشق بر گل نکند و در دهان فرو برد!

شانزدهم؛ با اهل ات مهربان باش و با وعده های پوشالی میازار! مشکلات با ایشان در میان گذار و از سبک ات گو نه از قلب ات! که حرمان آرد.

^{۲۱} سورة الانبياء، آیه ۸۷ «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. جز تو معبودی

نیست، منزهی تو، من از ستمکاران بودم»

^{۲۲} سورة الصافات، آیه ۳۵

هفدهم؛ چون پرده کنار رفت و ملک بر تو آشکار شد، بر سرعت سیر بیفزا!

که خداوند به ملائک امداد نماید گروهِ مؤمنین را^{۲۳}!

هجدهم؛ «حَقُّ النَّاسِ» چون ازدهاست، پس هشدار که در آن میوفتی! و چون

افتادی، حق بر تو مدد ندارد!

نوزدهم؛ جوابِ خلقِ نکو ده و به آداب با آنان رفتار کن! که در آن شمه ای

از «حَقُّ النَّاسِ» بر تو آید!

بیستم؛ غلظتِ قلب نداشته باش تا سیاهیِ آن تو را نگیرد! بگذار کودکانه فکر

کنی و بزرگ قدم برداری.

دیگر، در عبادت نشاط خواهد! و این زمانی است که جسم و روح، سالم

نگه داری! که در قلبِ مریضِ نفاق آید و کسالتِ در عبادت زاید! و به توحید

است و درک آن!

نوعِ دگرِ عبادات، در عمل باشد! چون خدمتِ به خلق و تعلیم و تعلّم.

و بهتر از همه صبر باشد و بهترین، صبرِ بر معصیت! پس ترکِ معصیت

برترین عبادت است و ترکِ هوی! که هردو شیطان زاید و بر وجودت آرد و

در قعر مانی!

^{۲۳} سورة الأنفال، آیه ۱۲، «إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا. أُنْظِرُوا

که پروردگار تو به فرشتگان وحی کرد که من با شمایم، پس مؤمنان را ثابت قدم بدارید»

کنعانیان در چاه ات اندازند اگر عزیز باشی! ولی اگر غافلۀ اهل دل تو را یابد
و از چاه به درآئی و در مصرِ وجود به بندگی، آزادت نمایند و مهتر ایشان
باشی! ولو به زندانِ فرعون افتی، عزیزِ مصر شوی!

نور در حرکت و تصویر از آن پدید! و ذهنِ فعال، از کثرت کثری زاید! پس
در وحدت درآ و یکدست، تا برآئی!

بدان تو جمع اضدادی و روح بر تو! پس کاروانِ دل سوی یار فرست، که
یوسف ات بر بارِ آن شاید گنجی نهد، تا نگه ات دارد!

آخرت به دنیا مفروش و بدان عزّتِ دنیا چندان به خواریِ آن نیرزد!
پس اگر نعمت بر تو وفور شد و راحت کنارت آمد، بپذیر! مگر نه در سنگلاخِ
خودخواهی درمانده و شرمنده مانی!

بدان نورانیتِ عقل شرک بستانند! که ابهام در تاریکی است.
و بحث نور و تاریکی از بابِ راهنماییِ تو باشند، که همه از نورِ واحدند!
پیوسته راهِ شریعت پیما و نستوه بمان!

از کید شیطانِ جنّی و انسی بر او پناه بر و بدان کشتیِ رسالت به ولایت پهلوی
گیرد! پس دست درآر به ارادت و چنگ زن به ریسمانِ اهل بیت! تا شیطان
درنیاید و خبث ات در کار نیارد، که دانه وجودت بر خاک گندد و روح
نپذیرد و بر آن نقشی سبز نماند!

دیگر آدابِ تزکیه است؛

اوّل آن است که بر مرادِ دلِ نروی و بر خرِ نفسِ نمائی و بر کرسیِ دنیا جا نگیری!

پس دل به نورِ حق روشن نمائی و در خود حرکت! تا بیرون شوی از خود و در حصارِ تنِ نمائی.

تولدِ دیگرِ نوری بر تو زاید و به اشراقِ آن نور، سیرِ درونِ تکمیلِ نمائی!
و پیوسته بر صراطِ خواهی بود، پس دریاب تا نیوفتی یا درمانده نگردی!
تزکیه ابوابِ گوناگون دارد و در مراحل، پیوسته به آن نیاز باشد! نوعی دگرگونی و تغییرِ جنس است و چنان مهم دان که قرآن گوید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. هَرَكَسَ نَفْسٍ نَاطِقَةً خُودَ رَا از گناه و بدکاری پاک و منزّه سازد، به یقین رستگار خواهد بود»^{۲۴} به تکرارِ سوگند! «وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا. و هرکه او را پلید گرداند البته زیانکار خواهد گشت»^{۲۵}!

«وَالسَّلَامُ»

^{۲۴} سورة الشمس، آیه ۹

^{۲۵} سورة الشمس، آیه ۱۰

گفتار هفتم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سپاس خدای را که زشتی افکار از من گرفت تا به نور سر برآورم، همچو گیاهی از خاک!

هنگامی که تابوت مرا برمی دارید، آهسته! که خسته از دنیای شما روم، مبادا دوباره بیدار شوم!

و آهسته تابوت ام را سمت گور برید، شاید هنوز کسانی که دوست شان دارم کنارم آیند!

چون در خاک گذاشتید، نگران ام م باشید که مرا نه در گور، بلکه در دستان پرمهر ربّ ام گذاشته اید!

پس دیگر نه در گور، بلکه در هرکجایم که شما باشید! پشت هرگیاهی که هر صبح به آن سلام می کنید! در هر پرواز پرنده ای در آسمان! و کنار هر برکه که دخترکی گریان نشسته باشد! پس من در توأم و تو در من! و دیگر هیچ. صورت ام را بر خاک گذارید که از آن است! و روی به جنان! پس تا هفته ای آنجا بمانید که درب بهشت باز است و نسیم رحمت بینید.

هیچ فرزند و دوستی نزدیک نیاید! که همیشه اوج را نشان دادم و نخواهم فرورفتن ام بنگرند.

و از مادر نشانی بر من گذارید! که هرچه خوبی است از ایشان دارم.
از حرص تان بر من مرزید و پول تان کنار برید که از گندِ دنیاتان آزرده ام!
بلکه اگر خواستید، از مهر گلی بر من گذارید.

کسی که دلی شکسته، طهارت ندارد! پس بر آستانِ من با طهارت آئید که تا
نزدیکِ ابد بویِ مهر دهد!

بر من حصار مگذارید! بگذارید کودکانِ کنارِ آن بازی نمایند و قرآنِ جایِ
دیگر بر سر نهید!

تنها مسجدی تمیز و زیبا کنارِ آن، تا در آن پاکان به سجود آیند! شاید از قعر
صدائی دگر آید!

به شب بخوابید که نمازِ مردگان در شب، چون روز سود ندارد!
بر نسل ام مهربان باشید، هرچند دانم که اینگونه نخواهد بود! نه به سبب
خشمی که در ایشان است، بلکه به واسطهٔ تقدیر و مهری که بر رسول دارم!
و دانم هر عشقی نشان بر آدمی گذارد!

پسِ من منگرید که هیچ ندارم! اوراق ورق زنید، شاید صدای اش چون
جیرجیرکی از خوابِ آلودگیِ تان بکاهد!

مرا زشت مپندارید و بیهوده بالا مبرید! و به بدی یا خوبی مخوانید! که در
منظر اویم و اگر حقّی باشد از اوست، نه من!

هیچوقت بر عدالت خدا تفسیر میارید، که کینه عدالت او در سکون باشد و
حرکت در آن مخفی! پس در حرکت عدالت آید و در ماندن، درماندگی!
در نماز حضور قلب بخواهید، نه در ذهن که تمرکز باشد.

پرده ای از ذهنیات بر خود دریاور و بر گوساله سامریِ اوهام مریز تا بر
گردت جمع شوند!

مراحل به رشد باشد نه ادعا! و رسیدن به دیدن! و دیدن به درک یا دریافت!
و درک جز در آمدن به آن مقامات نباشد! پس اگر کسی تو را به آنچه نیست
تمجید نمود، آن را بلد مدان!

تا بابی در سینه ات گشوده نشود و صراط در نیاید، رحمت خاصّ حق
بر میاید! پس چون دگران به خود پرداز، مگر دوباره جهّد نمائی!

و اگر بر پیشانی ات ملک در سجود نیاید، پس گبر و ترسائی! خدا را ترسم
که بسیار گویم! چون در طبقات ایمان، اختلاف کم نیاید.

بر صاحب فقه جعفری سلام آرید و او را در خوبی هاتان شریک دانید! پس
دربی که به ستم بستند، ایشان گشود! و معارف، آشکار و خفا عرضه نمود!

و شاگرد ساخت و در هر کدام چیزی قرار داد!

خدایا پناه دارم از تو بر قومی که مرا به ظاهر دوست دارند و در باطن، خواست خود را جستجو نمایند!

معارف گنجی است که بر اهلِ آن آشکار شود و خباثت، ایشان را از پای درآرد! چنان که بر حسین (ع) گفتم، آیه تطهیر^{۲۶} ایشان بُبرد نه شمشیر! که هزار راه نرفته بر ایشان بود!

قرآن می فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا. خدا چنین می خواهد که هر رجس و آلاشی را از شما خانواده ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزّه گرداند»^{۲۷}!

«وَالسَّلَامُ»

^{۲۶} سورة الاحزاب، آیه ۳۳

^{۲۷} سورة الاحزاب، آیه ۳۳

گفتار هشتم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

در این گفتار نکته ای دیگر بر تو خواهم گشود که تا حال نگفته باشم! حرکتِ جوهری در کسی صورت پذیرد که تابش الهی به قلب و روح اش کامل و از جمیع صفات رذیله پاک باشد! که در این حرکت، جوهر نفس، روان و از تو چون خودنویس به درآید! زنهار که دیگر تلمذ بر تو شرط نبوده و آن گوهر که در وجود آمده، تو را راهنما باشد!

دیگر شرط در این حرکت، آن است که بساط عالم در ذهن تو برچیده و فقط ذره بینی در ابعاد گوناگون! یعنی «الصَّمَد»^{۲۸} در هم نهد هر نقشِ باطل که بر عمر، در زندانِ ذهن اسیر کردی و آزاد نمائی! که دیگر تو اسیرِ ذهنی و حاکم بر تو او باشد.

پس در و دیوار و تو و جمیع انسان ها، همه چون یک جوهر و بی رنگ، حتی کالدهای ات! و تو به عالم سوّم درآمده باشی. زنهار که ذهن رهایت

^{۲۸} سورة الإخلاص، آیه ۲، «اللَّهُ الصَّمَدُ. آن خدایی که بی نیاز است»

نکند و با تو مسیر در عوالم خواهد پیمود، چون جاذبه! و شیطان تو را از حرکت بازدارد و ناامید خواند که رسولان دروغین! و هرچه هست اینجاست! آرزوها در تو زیاد گردد تا زمانی که اجل بر آن قفل نهد! و تو بیدار باشی در واپسین لحظه که سود ندارد! و زبان هم دیگر قدرت تکلم ندارد و آتش دورت بگیرد و تو مبهوت!

خدایانِ مصر و یونان باستان زیباترند که هریک در کاری باشند تا خدایِ تو که همه جا هست و هیچ کاری از وی ناید!

انتهایِ سفر به حق زیباست و هرچند بیشتر فرو روی، گوهر بیشتر بر تو پدید آید! زنهار که زود سر دریاوری و خسته نگردی! که خستگی، مردگی بار آورد!

دیگر از سکرِ موت بر تو خواهم گفت، زمانی که عزرائیل، زشت یا زیبا بر تو درآید و جان ات بگیرد! و تو را در قبر صدا نمایند و طومارِ اعمال ات گشوده و دیگر مفری نداری! و همسر و مال و اولاد بر تو سودی ندهد، مگر عمل که با خود داری! و بر گورت گذارند و نایستی تا به آن پاسخ دهی و سر بر نیاری تا از وحشت نگریزی!

چه بسا تجسم عمل بر تو، چون ماری باشد که مدام تو را بگزد! یا رایحه ای از خوبی، چون یتیم نوازی یا فقیر از در نرانی!

خدایا به مقربانِ درگاهت که آسان گیری بر محسن! که هر چه دارد در ترازوی عمل هیچ نباشد و جز لطفِ تو مفری ندارد.

و هر چه در طول عمر، به بصیرتی که تو دادی می نگرم! در خورِ رحمت، عمل نیست و همه خراب و پوسیده! الّا احترام به مادر.

پس میزان به من راست نیاید که عمل، بس قبیح دارم! و شفاعت هم دامن شامل است، اگر از قبر بگذرم! که شفاعت نزد تو به عدالت باشد نه به وساطت.

تمام توجه من به تو باشد که شاید چون شاهدهی در آغوش ام کشی و از حساب بگریزم! که شفاعت به عنایت زیباست، مگر نه حرمان عذاب است. خدایا چگونه بنگرم به نعمات و در پسِ خاک (گور) زجرم نمائی، در حالی که تو در همین دنیا نشان ام دادی نعمات را؟! و طبقات آن را باز کردی تا در آن پر گیرم!

یاد دارم چون بهشت دیدم و یکی از کسان ندیدم، چنان در طبقات به شتاب گذشتم که به کجاست؟! و در مقامِ مقربین آسوده دیدم! که شانه بر مو میزد. پس ای خدائی که تا اوج بالا میبری، مرا از قعرِ نفس به درآر که دانه ای گندیده اوج ندارد، ولو مدام آب رحمت بر آن ریزد! پس توجه خواهد به رشد.

خدایا بذر وجودم به اعمال زشت فاسد مکن و ودیعه از من خارج مکن،
هرچند کژی بینی! آن کژی به لطف راست نما.

خدایا تن بیمار و حال آشفته را بیشتر دوست دارم تا سوار بر غرور که به
هم نوع خود از بالا نگرم و چون نیاز دیدم فرود نیایم!

راهنمایی بر تو دارم که خلاف جامعه حرکت نکنی و در تنهایی به ملامت
نیوفتی که مقدرات، راه خود پیماید و اگر کسی پرده ای بر خورشید کشید
تا نبیند، پس تو کنار مزن تا خود خواهد!

به آنان که در مراحل اولیه اند گوئید، نفس کور است و چون حیوان! آگاه
نگردد مگر به ایمان و در راه نیاید مگر به تمرین و ریاضت! که بر آن آموزش
مقدم دان! پس چون نکو رفت نکو ده! و چون زشت کرد، تنبیه تا مقید گردد.
در روزی نفس کشم که رئیس فقه جعفری در آن درگذشت! پس نفس در
سینه حبس و چشم گریان به این حرمان.

سیاه پوش، نه فقط به عزای ایشان بلکه هرچشمه ای که از حقیقت است! و
چه زود خشکانند؟!

خدایا پیوسته بر ایشان صلوات آر و روح بزرگ اش که طنین وحی است
مدام بالا بر! هرچند من از مقامات ایشان هیچ ندانم که مورچه از کاخ سلطانی
چه درکی دارد؟! و خواهم که از اقیانوس معرفت ایشان جرعه ای بر من
نوشی! که دانم طاقت جرعه دیگر ندارم، مگر نزد خودت!

شیعه را در تاریخ نباید جستجو کرد که حکام کشتند و نوشتند! و تصوّف خنجری دیگر که ردای ایشان بر دوش کشید و شیعه در خلوت آورد! شیعه عزلت نشین نیست بلکه بر صدر آمدنی است! که امام صادق فرمود: «کُونُوا لَنَا زَيْنًا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شَيْنًا. زینت ما باشید، نه باعث ملامت و سرزنش ما»^{۲۹}. پس

مسیحیتِ قلم خود بر اسلام آورد و بر شیعه چرخاند و نقشِ باطل زد! مرجعیتِ شکفت و از تنگنا عبور کرد و اینک به ولایت محکم باشد و به ظهور کامل و به قیامت گشوده!

زنهار بر عقاید گذشتگان تکرار مکن و تعصب مورز که بصیرت از تو رود و کوردل گردی!

شیعه را در یک کلام تعریف نمایم، حرکت! پس هرچه ایستائی آورد شرک است و هرچه تو را بازدارد مانع!

آنچه من از اجل دیدم زیبا بود و حرمتِ آن از بازگو کردن اش پریشان ام کند، اما بدان زیبایی زیبا زاید و کراهت همانطور، پس تزکیه مقدم دار به حرکت و شبهه از خود دور کن!

علومِ آلِ محمد به فرزندان خود یاد دهید و در دوراهیِ دنیا سنگلاخِ خودخواهی نروید تا به درگاه ابدیت راه یابید!

خدایا از مغفرت خواهم گفت که بسیار باشد و عدد بر آن نتوان گذاشت،
پس صلوات بر محمد و آل او فرست و بر بنده کمترین مغفرت آرا! «آمین یا
رَبِّ الْعَالَمِينَ».

«وَالسَّلَام»

گفتار نهم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سپاس خدای را که خرد افزود و حرص کاست و این دو بر خلاف هم باشد، خرد؛ عقل فزاید و حرص؛ کاهد! و بدان چون پیر گردی، حرص در تو جوان، پس گلوی اش به عشق بفشار!

با طبیعت به عشق مهر ورز، تا در تو روان شود و جوهر یکی! و تا تاریکی از تو به درنیاید، در آن حل نباشی!

باز به سبک گذشتگان گویم؛ در کتاب هستی بنگر و صفحات طبیعت ورق زن تا خوبی یابی که قانون چنین باشد و چون بدی در خود راه دادی و تربیت نفس بر آن، دیگر راستی در تو ناید و مدام کژی زاید!

بر مسیر زندگی تقوی بگزین و دیو نفس بر خود راه مده، که تو درگاه سلطانی و چون به جایگاه خود رسی، ملک باشی! انسان کامل تخت گاه ملائک باشد مرصع! و زیبایی صدچندان، چنان که در نظر ناید.

ذره ات به سختی بساب تا جلا یابد و بر جذبۀ عشق ربّ بمان تا روشنی یابی! پس، در خود نگر و راه بگزین، خواهی راه دنیا، خواهی راه عقبی! ولی بدان جز سرنوشت راهی نداری و مابقی تباهی!

بر مسیر سرنوشت با آگاهی قدم بردار که آن نقش را، آگاهی ات بر تو پدید
آرد نه دگران! پس اگر خطائی کردی و آگاه شدی، آن آگاهی دور مریز تا از
تو سلب مگردد! تو با آگاهی بر سرنوشت قدم گذاری و مختاری در انتخاب
و نه انجام.

بخشی از آگاهی اندیشه دان، پس در آینه افکار، آن را صاف نما تا پولادین
گردد و دگر باره بر گرد عرش درآ، شاید جای گیری! که عرش مرکز آگاهی
و عقل کل در وجود تو باشد و بر سلسله عالم!

چو آگاهی به خروش آمد، دگران آگاه نما و چشمه ای باشد! پس آن مبد تا
زالال شود، ولی بر سد قرآن باش تا افکار مزاحم در تو نقش باطل نزند و بر
نفسانیات خود مردم را نخوانی!

سعی نما چون پارسایان زندگی نمائی و سادگی در تو نمایان باشد، ولی عمق
تو چون دریا ژرف که اقیانوس نتوانی باشی تا مراحل تکمیل گردد!
بدان گنج زندگی زمانی بر تو نمایان شود که دل از دنیا برداری، حتی از
مطامع آن! که مولی علی (ع) می فرماید: «روزی دو گونه است: آن که بجوید و آن
که بجویندش»^{۳۰} پس این، راز دان و رمز پیروزی!

^{۳۰} نهج البلاغه، حکمت ۴۲۳، «الرِّزْقُ رِزْقَانِ: طَالِبٌ وَ مَطْلُوبٌ»

دیگر آموزه های آنان بسیار باشد، چنان که می فرمایند: «الْتَّجَاهُ فِي الصَّدَقِ رِسْتَنَ بِاِ رَاسْتِي/ست»^{۳۱}! پس صداقت در نظر دار و هرآنچه ایشان گویند چون رمز دان، که رازی دارد و بر مسیری چرخاندا!

ایشان پیشی گیرندگان در مسیر توآند و راه به حق! پس بر دور باطل مباش و در سخنان مورخان سنی بر ایشان منگر تا آینه دل جلا دهی که در سخن آنان وهم بیشتر آید تا واقعیت!

بدان آینه در آینه درآید! و اگر حقیقت در نقش تو زاید، ایشان شناسی! و نه البته چندان که حق باشد! و تو قطره ای باشی از دریای معرفت ایشان که در صلب شیعه قرار گرفته است.

«صدقه را خدا گیرد»^{۳۲}! همچنان که یافتم کسی خیری بی مزد کرد و روشنی بر دست اش آمد و دانستم معنای این حدیث را به قدر خود، ندیدم که گرفت؟ ولی نور بوسه ملک بر آن دست یافتم!

بدان اسلام را اظهار کنند نه ایمان را، که تظاهر زاید و ریا پدید آرد و به خبی که در ذات باشد کشد! و تو چون شیطان، خود برتر بینی که چون بالا دیدی بر قعر افتی!

^{۳۱} مجلسی، بحارالأنوار

^{۳۲} مجلسی، بحارالأنوار، رسول خدا (ص) می فرماید: «وَمَا يَقَعُ فِي يَدِ السَّائِلِ حَتَّى يَقَعَ فِي يَدِ الرَّبِّ. صدقه در دست نیازمند نهاده نشود جز آنکه پیش از او در دست خدا نهاده شود»

خدمت به آشنائی شد به لطف، که اصرار داشت: من در کسب موفق هستم و با شما تجارت کنم تا سود بسیار یابید؟! تشکر کردم که بر صداقت بود، اما دانستم که بنده ام و گفتم هرگاه فقیری بر در تو آمد و دست گرفتی و عذر ندادی، یا برهنه ای پوشاندی و گرسنه ای سیر نمودی، با من تجارت کرده ای! که دنیای شما نزد من سراب باشد و خود در آن نیندازم!

دیگر توصیه بر یتیم دارم! چه بسا خنده ایشان که بر ملک شادی آرد و بر مسیر تو تغییر و چه بسا دیگر در چاه نیائی، ولو یوسف زمان باشی! بر گنه کار به خواری منگر! شاید آینه دیروز تو باشد و ناخواسته فردای ات! که شنیدی سنگ بر غار به توبه کار کنار رود و ابر بالای ایشان رود، نه عابد! پس قدر دان بر شناختی که یابی و اندیشه نکو نگه دار و اعمال نیک، تا بر مسیر دنیا راحت عبور کنی!

دیگر از ربا گویم، هرچند که نام آن صفحات کثیف نماید! به فرزندان از خردی بیاموزید که خبث است و از عمل شیطان و دشمنی با خدا و رسول که قرآن می فرماید: «پس اگر ترک ربا نکردید آگاه باشید که به جنگ خدا و رسول / برخاسته/ید»^{۳۳}! حرصِ دگران در خود میاور که جهنم در تو آید و آنچه خدا هم دهد سوزاند! و از خرمن اش خاکستر بر تو بار نشیند که بر عمل شیطان رفتی!

^{۳۳} سورة البقره، آیه ۲۷۹، «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ»

خواستی تجارت پیشه باش، ولی بر آداب آن! چنان که رسول خدا رفت. پس تا روش ندانی در هیچ راهی درمیا! و اگر ندانستی، مشاور! و بهترین آن قرآن باشد، اگر علم آن خدا به تو آموزد! که هر علم به بهائی دهند، چنان که تعبیر خواب به پاکی! پس چون خسان به مزد اجر مخواه!

تو آینه ربّی، پس شیطان بر خود نقش مده که جمیع صفات رذیله در تو آید ولو کم، یا زیاد.

زیبا بنگر و همه چیز پاک که ذره ای از آن دارند! و تو چون دوست داشته باشی، پاکی و خباثت در جوهر نداری! که خباثت؛ مرد ذلیل نماید و پشت ایمان شکند که بر ستون آن تردید آرد، پس تردید از خباثت تو باشد و آفت دین ات.

زیبائی در خود آر و به هر نقش که در آئی، سلطان یا فقیر، زیبا زندگی کن و بدان بالاترین نقش که در تو خواهم توحید باشد! تا جوی حقیقت در تو آرد.

و دیگر، درسی از زندگی بر تو خوانم و آن عشق است، که اگر با صداقت در تو جمع باشد زیباست.

بر شما خواندم که بر نیکان رحم آرید، پس بر من رحم آرید! و از پلیدی خود بر من مرزید و دشنام مدهید، شاید بارقه ای باشد! و بدانید که خداوند نیکان را از پلیدی دور خواهد، پس در من به خواری منگرید که اگر چنین

خواهید، ودیعه در عمق برد و تن ام بر خاک! ودیعه بستاند و «مُسْتَوْدَع»^{۳۴}
گذارد بر خاک! که آینه پاک خواهد و چشمه زلال بگذارد، تا توحید روید و
شرک برد از خاک!

سپاس آرم خدای را که بر من بایی از رحمت گشود تا کلامی چند بر تو
گویم، شاید هدایت شود خلق! که رسول خدا (ص) می فرماید: «به خدا سوگند
اگر یک نفر به دست تو هدایت شود، برای تو بهتر از آن چیزی است که خورشید بر آن
می تابد، در حالی که ولایت علی (ع) را پذیرفته باشد»^{۳۵}.

«وَالسَّلَامُ»

^{۳۴} مکان ودیعه نهادن

^{۳۵} شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعه، «اَیْمُ اللَّهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ غُرَّ وَ جَلَّ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ
لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ وَ لَكَ وَ لَأَوْهَ يَا عَلِيَّ»

گفتار دهم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سفیدی دفتر و خطوط سیاه بر آن، قلم به رقص آورد و فکر به تدبیر و اندیشیدن!

دیگر مگویم چگونه باش، یا چه خور و چه گوی! دیگر خواهم پرده افتد، تا ببینی و از خود برون افتی!

اگر به ریاضت، دیو نفس به بند کشیده بودی! شاهد درون آزاد می شد و همراه، تو را به آسمان ها می بُرد و امام خود میشناختی!

زنهار چشمی که از شهوات پر است و شکمبه ای که از حرام، چگونه بر افلاک نظر اندازد؟!

گویند از اسلام بسیار مگو، سخنِ خود گو! بگو جز اسلام راهی بر صراط ناید!

گویند پس دیگران چگونه اند؟! بگو اگر بر سنگ هم درست تعظیم کنند، شاهدهی از آن بیرون آید و دست گیرد!

گویند چگونه بت شفا دهد؟! بگو بت، ذهن توست که با تو همراه است و دلالت بت خانه ای بیش نباشد! که سنگ و چوب بر جای مانند، نه همراه!

گویند سگ و خوک و کافر نجس است، پس حالِ تو چگونه باشد که همه در میان داری و ظاهر در «الصَّلَاةَ نماز» باشی و دل مرده؟! یاری گفت، در خفا مهربان تری تا آشکارا! گفتم آن انعکاس ربّانی است در جلوه ای! هدایت کند به اذن او و ورود کند در جسم و روح تو و هدایت تکوین نماید.

پس اگر در سیر رشد نمائی، چون درختی بر همه ثمرِ یکسان دهی! لاجرم آن کس که بالاتر آید، شیرین تر چیند! که زیر درخت، کال باشد و پوسیده! و رسیده نگذارد بر دست کس افتد! که شیطان پیش از نطفه نزد آن درخت نشیند و از بالا داند که روید؟ و که خسبد و دیگر بیدار نگردد؟! خدایا تو را سپاس گویم در نهایت! که خود آنجائی چنان که در انجام بودی و من هیچ^{۳۶}!

خدایا در دلِ ایتم جای داری! و کنار هرفقییر خسییدی و آرام برخاستی! شیطان به غرور راندی و اهل اش را! پس ما را از کبر و غرور دور دار و عزت نفس بخش! نظر بلند گردان، چنان که از بلندایِ گیتی گذر کند، شاید به تو رهنمون باشم!

^{۳۶} سورة الانسان، آیه ۱، «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا. آیا بر انسان روزگارانی نگذشت که چیزی هیچ لایق ذکر نبود؟!»

حکایت من و تو، چون گوی نبودی که به شانس چرخد و به قرعه افتد!
بلکه تو ترسیم نمودی و من چون مهره بر آن گذر!

پس تسلیم دار روزی که تو خواهی و بلندم کن روزی که رها شدم!
که در چاه دنیا ریسمان بسیار باشد، ولی نه چندان محکم که بر آن چنگ
زنم!

دیگران از من کمک خواهند و من از تو عذر تقصیر! خدایا، به ایشان بیاموز
که در چاه افتاده، راه ندانند.

عذرم پذیر و عزت ده، که عزت در فقر است! و تنگی دنیا از من بگیر تا
خود را تنها ندانم!

دستم بگیر، که من دست دیگر جز پلیدی و شیطان ندانم! و دستی که از
آستین تو نباشد، بیراهه برد و در چاه ام اندازد!

خدایا رحم بر من آر! همانگونه که طفل صغیر بودم رحم کردی و آشفته
بودم آرام نمودی و خفته بودم بیدار نمودی و من هیچ یک از پیش خود
ندانم!

آن گه آهنگ هدایت برخاست و صدای ام کرد کاروان، تا به خود آمدم
صفحات زندگی ورق خورد و من بی تاب و خسته بر گرد خاک راه طی
کردم تا کاروان یافتم!

چون رسیدم، همه غریبه بودند که من خاک بودم و ایشان نور! و خود عریان
دیدم و تاریکی ام آشکار!

خاک به توبه شستم و تاریکی رها، دیدم هم بندان من اند، آزاد! پس بشناختند
و بنواختند به مهر!

سر سلسله؛ مصطفی دانستم ولی چهره ندیدم، که مشعشع باشد!
خوب نگریستم، طفلی بود رها در صحرائی، دانستم کودکی حسین (ع) است!
فرمود با حسین ام چه کردید؟! گفتم من از آن خاک نباشم!
فرمود همه در یک خاکید! گفتم مهر زهرا دارم.
فرمود نشانم ده! گفتم در راه گذاشتم.

فرمود چون برگردی کاروان رفته باشد و تو خفته!
گفتم بیدارم نما، فرمود عذر تو، که هنوز در خاکی! و آفتاب چشمان ات
برنجاند و باز نتوانی!

گفتم چه کنم؟! فرمود خاک از چشم بردار! که چون نگریستم عظمت
پروردگار دیدم!

گفتم بمانم با کاروان؟ فرمود بمان در خلق، تا بار دیگر!

پس ماندم به آواز رسول!

گویند از عشق گو که حرارت آرد، من از نور دل گویم که حقیقت به بار
آرد!

جذبه و عشق سوا دان، که جذبه به حرکت آرد و عشق اسیر نماید!

گویند جذبه به چه آید؟ گو به تزکیه و تدبیر!

گویند نفس را چگونه در این ره همراه آرم؟ گو به نرمی! و چون ریاضت نمائی، خود آید!

گویند نفسِ قدسی شاهدی دانی، چگونه بر آن راه یابم؟ گو اگر بر عفریت دنیا پا زنی و بر گنج حقیقت ره یابی! و چشمه از آن در باشد!

گویند زنه‌ار عمر چندان نباشد که ره پویم! گو کرم حق چنان باشد، قدم در راه نه، تا دانی!

گویند ره صدساله یک شبه پیمودن خطاست! گفتم پس کار من یکسره در خطاست!

گفتند زیبا پوش و زیبا گرد و بر گرد خود جمعی گمار! گفتم بنده ام!

پس در آینه ای باید نگریست که قَدَّت بر تو درست بنماید!

گفتند یاهو گوئی که آخرت، دنیا است!

گفتم اصل گویم، فردایت همین جاهاست^{۳۷}! «وَالسَّلَام»

^{۳۷} علامه امینی، الغدير، «پرسید: اگر زمین در قبضه الهی باشد و او آسمان ها را درهم پیچد، در حالی که بهشت و دوزخ در آنها قرار دارد، پس بهشت و دوزخ در کجا خواهد بود؟! علی(ع) دستور داد برای او دوات و کاغذی حاضر کردند، آن گاه بر کاغذ نوشت: بهشت و دوزخ، سپس کاغذ را درهم پیچید و دست عالم مسیحی داد و فرمود: کاغذ را باز کن و ببین نوشته دوزخ و بهشت در آن محو شده است؟! وقتی جواب داد نوشته بهشت و دوزخ

به جای مانده، علی(ع) فرمود: قدرت خداوند متعال هم چنین است و آن گاه که آسمان
ها را درهم پیچد و زمین را در قبضه قدرت خویش گیرد، بهشت و دوزخ نابود نخواهد
شد، همانطور که نوشته آن بر این کاغذ محو نگردیده»

گفتار یازدهم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي. كلام لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دژ و حصار من است، پس هرکس به دژ و حصار من داخل شود، از عذاب من امنيت خواهد يافت»^{۳۸}،
 علی بن موسی الرضا فرمود!

و آن دژی محکم از ملائک باشند که در صورت فرد، در دنیا بر تو نمایان آیند! ولی در آن قرار نگیری مگر اینکه در قلب ات نور حق وارد و مدام آن ذکر گوئی! و تنه غیر ببری تا جائی که در نظرت فقط حق شکل گیرد! و هرچه مقابل نظرت آید به الواری از نور چون حدید و محکم که از چشمان ات ساطع شوند محو گردد! و بر کسی باشد که قیامت کامل درک نموده و دیگر، اشیاء بر وی وزن ندارد و ثقل او باشد! پس مدام ذکر گو، شیشه دل بیرون نه و احساس کم! که در منجلاّب، هر علف خودروئی سریع روید!

^{۳۸} شیخ صدوق، التوحید، حدیث سلسله الذهب، علی بن موسی الرضا (ع): «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي بِشَرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شَرُوطِهَا. كلام لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دژ و حصار من (خدا) است، پس هرکس به دژ و حصار من داخل شود از عذاب من امنيت خواهد يافت و این شروطی دارد و من (علی بن موسی الرضا) یکی از آن شرطها هستم»

گنجی در دل نهفته باشد که تا حجاب اکبرت کنار نهند، بر تو شفاف نگردد! سپس «حُجِبَ النَّورُ حِجَابَ هَامِي نَوْرٍ»^{۳۹} بر تو باشد که از هریک باید گذر کنی! و در این مرحله جز به ولایت مستغرق بحر توحید نگردی و به دریای عظمت رب وارد نگردی و اتصال ات محکم نگیرد!

پس به ولایت باید این بند محکم کنی تا بمانی! مگر نه دریا، غیر کنار زند و بر ساحل ریزد، که تو سبک باشی تا در آن فرو روی!

امام فرمود: «بِشُرُوطِهَا وَ آتَا مِنْ شُرُوطِهَا. بِاِشْرَاطِ اش و مِنْ جِزْءِ شَرَايِطِ آن هستم»^{۴۰}، پس اگر خواهی در بحر مانی، بر شرط امامت فرود آید! که آن فرای تسلیم و اطاعت باشد.

اوّل آن شناخت، که اگر غیر این باشد، بر جاهلیت باشی و آنگونه میری^{۴۱}!

^{۳۹} مناجات شعبانیه

^{۴۰} شیخ صدوق، التوحید، حدیث سلسله الذهب، علی بن موسی الرضا (ع): «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي بِشُرُوطِهَا وَ آتَا مِنْ شُرُوطِهَا. كَلَامٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَرْ وَ حِصَارٍ مِنْ (خدا) است، پس هرکس به دَرْ و حِصَارٍ مِنْ داخل شود از عذاب من امنیت خواهد یافت و این شروطی دارد و مِنْ (علی بن موسی الرضا) یکی از آن شرطها هستم»

^{۴۱} الإقبال بالأعمال الحسنة، پیامبر اکرم (ص): «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً. هرکس بمیرد و امام زمان اش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است»

دوم؛ از کون بیرون گردی و بر مدار توحید باشی، که ذکر «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. هَيْجَ حَوْلَ وَقُوَّةُی نِیست به جز حَوْلَ وَقُوَّةُ الهی»^{۴۲} بر آن زاید!

پس چون بیرون آمدی، ولایت دست ات گیرد! و اگر ساحر دنیا بر تو اسباب بسیار رقصاند و تو را مفتون نمود، سعی کن نخسبی! و در نظر بزرگ نیاید ولو در جلوه های این سو، که تعظیم ولو در وجود بر بزرگی دنیا ایمان ات بریزد^{۴۳}!

و بعد آن حسد باشد که چون هیزم، ایمان ات به آتش خورد! پس تا در سجن دنیائی، ولایت نقشی بر تو کشد و اگر بیرون آمدی دست ات کشد!

شرط دیگر بر تو خوانم؛ آنکه امام، خورشید دان و تو چون ذره، پس سبک بسیار باید بود تا در شعاع آن گردی و بالا روی!

دنیا بر خود بیاویز که زینت تو باشد^{۴۴}، اما با آن درمیامیز که قفل ات زند!

^{۴۲} مکارم الأخلاق، پیامبر اکرم (ص) به علی (ع) فرمود: چون در ورطه ای هولناک افتی بگو: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» که خداوند به وسیله این دعا بلا را برمی گرداند.

^{۴۳} مجلسی، بحارالانوار، رسول اکرم (ص): «کسی که نزد ثروتمندی بیاید و در برابر او به خاطر به دست آوردن آنچه در اختیار اوست فروتنی کند، دو سوم دین اش از بین می رود»

^{۴۴} سورة الأعراف، آیه ۳۲، «مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ. چه کسی زینت های خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده»

زین پس پیامی دیگر بر تو دارم؛ از چاه زنخدان که اسیر بودی، زنهار که به هرطریقی درآی و شیطان بی خبر گذار! تا بر تحت «بَاءِ بِسْمِ اللَّهِ»^{۴۵} درآئی و آهنگ هدایت به نور بینی! که از قرآن جز نور نبینی و از خلق جز سایه ای بر تو نیاید، گوئی اقیانوس در میان باشد و آن آگاهی در تو آورد!

حال بر تخت گاه وجود، جلوهٔ ربّانی ات بنشان، که تو جسم و روح بودی و کمی ذهن در قبل و حال سلطان در وجود داری و بر تخت وجودت «مُخْتَلَفَ الْأَمَلَاتِ كَه عَرْصَةِ رَفْتٍ وَآمَدَ فَرِشْتِگَانِ»^{۴۶} به حرکت درآیند و پیر عقل کنارت و جوان وجود حاکم و سلطان!

دیگر چه خواهی؟! که به سلطنت فقر درآمده ای و اسباب، خُرد باشند بر تو! پس «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. معبودی جز خدا نیست»^{۴۷} چشم شنستن ز غیر حق دان! اولاد رسول (ص) دوست بدار و ایشان عزیز، که مهتر ایشان مصطفی (ص)، در پود هستی کشان رود!

^{۴۵} ینابیع المودّه، حضرت علی (ع) می فرماید: «جميع ما فى القرآن فى الفاتحة و جميع ما فى الفاتحة فى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و جميع ما فيه فى الباء و جميع ما فى الباء فى النقطة و أنا نقطة تحت الباء. همه آنچه در قرآن آمده در سورة فاتحه جمع است و همه آنچه در فاتحه است در بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ جمع است و همه آنچه در بِسْمِ اللَّهِ است در باء جمع است و همه آنچه در باء است در نقطه باء جمع است و من نقطه باء بِسْمِ اللَّهِ هستم».

^{۴۶} مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره

^{۴۷} سورة الصافات، آیه ۳۵

شیطان در وجود هرکس لایه ای چون خود او باشد! و اگر پرده کنار رود غلظت نور آن دانی، که سوگند خورد دفع کند «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ. مگر خاصان از بندگانت را که دل از غیر بریابند و برای تو خالص شدند»^{۴۸}!

پس اگر خالص باشی، او بر گردت گردد و بر انوار ربّ ات که در تو ظاهر باشد خفته، راه نهد و اگر بر تو سایه ای افتد، سریع ایمان دزدد!

پس بر مراتب ایمان چندان بالا بیا که دیگر دست او بر تو نرسد و سنگ زند، که آن انتهای هستی است و دیگر، آن بر دروازه ماند و تو در سجود ابدی! تا مگر بر آنچه گفتم صدای ات زنند و بیدار شوی، که دنیا سراب باشد و عقبی خراب! و تو انرژی در گستره حیات مانی تا خدا خواهد در چه درائی! یا تبخیر گردی و دیگر برنگردی!

آمین گویم تا بالا روی و «سُبْحَانَ» گویم تا پاک روی و تهلیل گویم تا آسان در گور روی و تزکیه خواهم تا بی غیر روی، که به درگاه ربّانی دوئی ناید! «وَالسَّلَامُ»

گفتار دوازدهم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سپاس خدای را که گنج معرفت اندوخت مرا و بال داد و از بندها بگسست!

که دانستم عشق در حضور است و شهادت اوج!

پس نگرستم، جز مخروبه ندیدم! که دنیا مخروبه ای بیش نبود. پس از نردبان

آمال فرو آمدم و بر سفره اهل بیت به ادب بنشستم و معرفت یافتم!

سپس بر گردون شدم، دروازه هستی دیدم و از آن برون! که پایان مرحله

ششم باشد! و به هفتم درنثائی آلا به خواست حق و مدد مصطفی! که در

هرصده شعله ای در وجود آید و در هر هزاره نوری بر کسی آید که انتها

ندارد!

لباس تصوّف بر تن نکردم و بر گرد هیچ شیخی نگشتم! تنها زمزمه ای که با

من همراه شد، آهنگ هدایت بود در دین ابراهیمی اسلام!

معارف جستجو کردم و بر هر جا رنگ و بوئی دیدم پای گذاشتم به ارادت و

نماندم، که زنجیر بر خود نخواستم!

پس بر هرکس چیزی دیدم! و در جمع دل آرام نداشت و بر هیچ یک قرار نگرفت!

اما کوشیدم به جهد، که کوشش نه چندان بیهوده به از افسردگی! از خود پای بیرون گذاشتم، شنیدم «هرکه استادی اختیار نکند، استادش شیطان است»^{۴۹}! پس نگریستم، ندیدم و ره به سلامت گزیدم و دانستم در تمامی مراحل، عشق رهنمون من بود تا به بیداری رسیدم!

بر تعبّد گشتم، اما بر عبادت سنگین نبودم که غرور در من شعله گیرد و چون شیطان از آتش شوم^{۵۰} و هرچه هست از اولاد زهرا (س) دارم! پس قدر دانستم و هر جا از ذریّه ایشان دیدم زیارت کردم و چون توفیق شد خدمت! و دانستم راه همین باشد که رسول بر آن نه فرمان، بلکه درخواست نمود به وحی^{۵۱}!

خورشید ظهور در دل آرید تا بتخانه پاک نمائید! و ذهن، اسیر اوهام و اوراد نمائید، باشد که به نور تزکیه و فکرت، صیقلی یابد!

^{۴۹} بروسوی، تفسیر روح البیان، بایزید بسطامی: «مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ أَسَاتُذُ فَأَمَامَهُ الشَّيْطَانُ»
^{۵۰} سورة الأعراف، آیه ۱۲، «قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ؟! قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ، خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. خدای متعال بدو فرمود: چه چیز تو را مانع از سجده شد که چون تو را امر کردم نافرمانی کردی؟! پاسخ داد: من از او بهترم، که مرا از آتش و او را از خاک آفریده‌ای»

^{۵۱} سورة الشوری، آیه ۲۳، «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى. بگو: من از شما اجر رسالت جز این نخواهم که مودّت و محبّت مرا در حقّ خویشاوندان منظور دارید»

چون بتخانه خالی نمودی به تعبّد، کعبه ای ساخته و به طاعت گرد آن پرداخته، شاید حجاب بردارند.

اگر در مسیرِ ذهن، پریشان بودی و آن را بر عبادت جمع ننمودی، در بالای ذهن مسجدی ساز و از پله های آن قدم به قدم بالا رو تا در آن قرار گیری و در آن «الصَّلَاةَ. نماز» کن و عکس آن در آینه جسم آر! پس ذهن، به ذهن اسیر نما و مراقبت داشته باش! اما بدان، آنچه که توفیق افزایش عمل است.

و اگر دیدی نور وجودت سوسو رفت و به خاموشی، پس قبور مؤمنین زیارت نما و بر زندگان احترام، شاید نور ایشان در تو گیرد! که وجود انسان چون سنگ چخماق است و به خودیِ خود آتش نگیرد، اَلّا به توفیق و نظر ربّ!

خدا را هر جا جستجو کن! زمانی که بر فقیر گذر کردی به نیکی، زمانی که دستی گرفتی، زمانی که تشنه ای را سیراب نمودی، یا از علم ات بهره بردی و به دیگران خیر رساندی!

گاه دوست دارم خواب، تا ابد! که اطراف جز پلیدی ندیدم و بر دنیا شیطان معمار! که هر روز دیوارِ فاصله با حق بالاتر برد.

خدایا از ایمانی که در نسل ابراهیم گذاشتی بر من خسته آر و بر من و دوستان ام عرضه دار! تا چون عمر بگذشت و از دور نگریستم، بوته زیبائی

از گل های رنگارنگ بینم که همه آن تعبّد است و روح است و عشق! و نه خار و هیزم، در آتش! که من مسکین باشم و هیچ ندارم و جز سرنوشت راه ندانم!

دانم جز به تعبّد قفل هستی نشکند! پس با سجود بر آن قفل گویم که شاید درب بسته باز گردد و بعد از من کسی آید به از من! که من اسیر خاک ام عین شما!

دیگر نصیحت ام این است که بر هم بندان خود رحمت آرید! و بر سجن دنیا، قفسِ تن به بطالت فرسوده نگردد! که «وَالْعَصْرِ. قسم به عصر»^{۵۲}، خدا گوید! دیگر نصیحت به تزکیه دارم در مراحل بالا! که تو گنجینه ربّی و خزانه غیب در دست داری، پس به ظاهر دنیا منگر! که چون بینا شوی، بینی هیچ نباشد. دیگر از مراحل نگویم که خود وارد گردی! و چون زیاد گویم و درکی نداری چون فسانه نظر آید و قصه، که خواب فزاید! و افسانه، اوهام در نظر آرد و من هیچ یک بر تو خیر ندانم!

از عشق رسول بر تو خواهم! که چون جذبه ای تو را در خود کشد و در ره آرد! و من خسته باشم که خواهم کس به خود خوانم! و بار جسم نتوانم حمل نمودن چه رسد بار دگران!

^{۵۲} سورة العصر، آیه ۱

بر من خسته رحمت آرید و بر قبر من به سنگ و چوب مکوبید که بیدار شده‌ام! و دگران که جاهل دانند و گمراه، مخوانید که ایشان خود رانده‌اند! و خلق به خود خوانند و در صفوف آرند! و رسول چنین نبود و علی تاب معصیت نداشت که عظمت او دریافت!

عالم نباشند، بلکه بر جهل شما سوارند و شما چون کوران! پس، از قبر و دیار من دور باشید و بگذارید پروانه ای آرام بر آن بنشیند و گلی تنها بر آن روید!

مرا در خبث ذات خود میارید و در ذهن، به آینه شیطان منگرید که شاید باب رحمانی بینید، نه سنگی بر مرده ای در خاک، که من تا ابد در عشق ام و او در من پیدا!

رسول خدا (ص) آموزش داد در زندگی رسالت! پس، اصلِ اوّل آن گذاشت و رهبانیت رها! مساجد دانشگاه شد و مرکز حکم!

اما پس از او چه شد؟! سلاطین در کاخ شدند و هرکدام جدا! مسجد خالی شد برای نماز و رهبانیت بازگشت!

پس تو مسجد دان هرجا خیری جاری باشد و نمازی در آن، اگر سهمی باشد تو را! که اگر نیکی در عمل آری بر تعظیم حق باشی در حضور، که مسجد سنگ و چوب نباشد! و اگر توحید بر تو نیاید، با بتخانه یکی دان!

و سجود در قلب، مراحل فزاید! و رکوع باطنی به از تعظیم ظاهری که در آن نظر به خلق داری!

گفت بر تبت گذر کردم و بر خاک بنشستم، راه طولانی، تشنه بودم و کم سن! پس چون آغاز کرد خسته شدند، انبوه کتاب بود و گفتار!

در شرق و غرب عالم یکی به اشراق و دیگری سفر به درون و دیگری سفر روحانی به کالبد و دیگر در کسب کرامات، اما راه هیچ! و خسته برگشت که این حکایت بر مبتدی بسیار باشد!

اما بدان، خسته نگردی که راه گشاید اگر تلاش کنی^{۵۳}! شاید شاهی از غیب، ندای ات دهد و تو را رهنمون گردد!

پس در مسیر دنیا تقوی گزین که می فرماید: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا. وَهَرَكْسَ خَلَا تَرَسَ وَ پرهیزگار شود، خَلَا راه بیرون شدن را بر او گشاید»^{۵۴}، تا کج نگردی و در راه نمایی!

پس اگر راهنمایی به ناحق شکل گرفت، بدان چیزی در وجودمان از آن جنس باشد که بر من و شما حکم نماید! و اگر یکسره نور گردی، بر طور باشی و بر شجر نور بینی و سخن گوید با تو!

^{۵۳} سورة العنكبوت، آیه ۶۹، «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. و آنان که در راه ما

جهاد و کوشش کردند، محققاً آنها را به راه‌های خویش هدایت می‌کنیم»

^{۵۴} سورة الطلاق، آیه ۲

اما یاد داشته باش که نعلین بر خود نعل نکنی! و بر دنیا نجسبی! که برگردی و جز رؤیا نماند بر تو!

و اگر به جهاد خواستی، درها گشوده گردد و به پرواز درآئی! که در برگشت، اگر حجاب ات گیرد جز خواب در نظر ناید! و خود مجنون خوانی و استادت به سحر مفتون!^{۵۵}

و اگر حجاب ات کامل گیرد، شمشیر گیری بر راهنمای ات! که حرص ات افزود و ره مگشود!

پس تا بر ره بصیر نبودی و صراط ندیدی و مراتب نشناختی و جایگاه ایشان، سعی در تربیت مکن که چون حق نبیند بر تو ستیزند، پس بر ایشان بشیر باشید و نذیر، پند دهید و چیزی نخواهید!

بابی دارم در سینه گشوده! که به خلق اظهار نتوانم و صراط بر آن پوشیده! دل به شیطان ندادم که تختگاه او باشد! و ذهن به وسواس ندادم که به تعصب آرد!

پس بر مسیح احترام آرم و بت پرست نکوهش نتوانم که کم از ایشان ام و بزرگی حق در اوست و تصویر در سلوک!

^{۵۵} سورة الحجر، آیات ۱۴ و ۱۵، «وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ. لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَّسْحُورُونَ. و اگر ما بر این کافران دری از آسمان بگشاییم تا دائم بر آسمان ها عروج کنند، باز هم خواهند گفت: چشمان ما را فرو بسته‌اند، بلکه در ما سحر و جادوئی به کار برده‌اند»

پس زنه‌ار که خود در حق مبندید و بر دیگران بزرگی نیارید و ابتدا و انتهای خود در دنیا بنگرید! مولی علی می فرماید: «مَا لِلْبَنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ؟! أَوَّلُهُ نَطْقُهُ وَآخِرُهُ جَنَّتُهُ. فخر کجا و آدمیزاده کجا؟! آغازش نطقه است و انجام اش مردار گندیده»^{۵۶} که غرور، آتش است و شیطان در آن!

از موعود شنیدم و تنها نشانی که گفتند، خالی بر گونه ای و دیگر هیچ! گفتم چگونه آن بینم؟ گفتند چهل شب نماز آرا! چون جوان بودم و به اخلاص خواندم، در حجره ای از کعبه بدیدم نوری شدید! عظمت آن نور نگذاشت که نزدیک شوم، دانستم که همه نور است و کمال! و همه برگردان اویند ناقص و اوست کامل! پس خال بریز و در ظاهر مجو! که ایشان از خاک گریز دارند، چنان که جدّ ایشان علی بارها فرمود.

دیگر گفتند کجاست؟ در خیمه ای کنار شهر! به ایشان بگویند هر جا خوبی هست، پاکی و زیبائی هست، مهدی آید! و پای در وجود گذارد، نه در اوهام کشد! که او آینه رب است در زمان و نگنجد در مکان، پس به آینه روی آرید و ایمان به رهزنان مسپارید که بسیارند.

انسان های نیک در روزگاران بسیار و پیدا و پنهان بر اهل پدیدار باشند! ولی
آگاه باش، شاید بوی مهدی (هدایت گر) آرند، ولی روی او ندارند که اولاد
زهراست!

«وَالسَّلَامُ»

گفتار سیزدهم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

قلم گردش دیگر نمود و سطری چند، ندانم تو که خوانی بینی مرا به حیات،

یا درک نمائی به ممات؟

زندهار ذکر حق بسیار گو و نیکوسرشت باش و زیبا زندگی کن! و آن در

وجود آر که چون نقشِ باطل زدائی، زیبایی خواهد آمد!

نماز در خود آر و هستی به سجود، که تو از آنی!

اما نصیحتی کنم که پند گیر و در کار گیر؛ با حسود منشین و با خبیث مباش

و از بخیل مگیر!

هرگاه فشار روزگار تو را ترساند و از گردش آن نگران و در مراحل سیر

پائین بودی، خلوت بگزین و تصمیم زود مگیر! زهد داشته باش تا برهی و

از کس کمک مخواه ولی یاری گیر، که این به باشد.

روزی از خدا خواه و ریزه خوار کس مبادا گردی، ولو به فقر باشی که عزتِ تو در توست! پس گرد کس مگردی و خود ارزان مدهی، که مالک اوست و اختیار به ید اوست و باید سپرد! تلاطم دنیا بسیار باشد، هرچند آرام کنار گیری.

بدان هرچه خیر سوی تو آید از آن توست و شرّ از تو آبتن، مگر تقدیر مسیر دیگری خواهد، یا به حکمتی درآئی و خدای ات بیازماید! در طریقت هرچه بر سالک درآید، خیر او دانند^{۵۷} و هرچه نزد او پیش آید، آسیب ناید! که این مقوله بر مراتبی باشد، نه هرکه خود اندازد برخیزد! چند نکته در نظر آر:

اول؛ بر سر سفرهٔ ربّ ات به ادب بنشین و آنچه دهد شکر! پس معصیت مکن که جفا بر خود نموده ای.

دوم؛ ذکر حق از خلق پوشیده دار تا غرور در تو نگیرد و آتش نیافزاید و بدان پشتِ پردهٔ خود، سنگی است که آن منّ است! و باید شاهدِ درونِ آن به طاعت آزاد نمائی و با عشق به حق، بال گذاری تا من خستهٔ درون برگردد به جائی که بوده و تو از آن باشی!

دیگر؛ بدان تو در وقوع مقصری نه در انجام که به دست اوست!

^{۵۷} حافظ، غزلیات، غزل ۷۱، «در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست»

اگر دیو بر سرت آمد و دفع نتوانی، توحید خوان! و اگر ضعف حادث، بگو دوستی حمد بر تو خواند، شاید دل زنده گردد و برخیزی!

صفحات گیتی ورق خورد و مانده عمر بر خزان ریزد و سردی مرا گیرد تا در زمستان درآیم!

اینک دیگر نه از خود گویم، بلکه در این فرصت مانده کوشش که راه هموار نمایم! تعصب کور کنار زنم تا بر افق هستی با عشق و پرستش چون پروانه ای از پيله به درآئی که آن پيله، خود، تو باشی! و مبادا در آن بخشبی و هرگز بیدار نگردی و خفته به دام مرگ درآئی!

هرچند که توسن زندگي من دیگر جوان نباشد، تا با حرارت از آنچه پیمایم گویم و یا تو را در ابرها بالا برم و در خیالی تنها!

بدان معبود تو عشق و زیبایی باشد و اگر درک نمودی در نمازی! و اگر پیوسته مراقب بودی که جز او بر کشتی دل جای نگیرد بر یادی! و اگر پیوسته بر مدار حق بودی نه خود، از خود برون گشتی و توحید داری!

و اگر بر هیچ یک نبود، نان خود خور و کار خود گیر، کتاب کنار نه که صحبت من از بیداری است!

حجاب نور قطور نباشد، که در هر کدام لطفی مستتیر و کنار زدن زهری بر تو!

اگر موسیٰ ره نمایان و همراهی خضر خواهی، پس باید زبان در کام گیری و بر حکمت الهی صبر!

بدان چه بسا مراتب یابی که به آنی از آن گردی! در مراحل آنچه به عبادت یافتی سرمایه تو باشد، که خداوند اجر کس ضایع ننماید.

و آنچه به لطف یافتی، مخفی نما که شیطان زود برَد و امانت باشد! هشدار که عهد خدا بر خود کوچک مبینی و از خاکِ خود پاک نمائی که نمایان باشد! از خدا خواهم، بر تو گشوده گردد تا در آن بنگری و بدانی به چه آمدی و عاقبت به کجا؟ که مصداق دیگر ندانم تا تو را به آن دعوت نمایم و رب ات داند کیستی و بر چه باشی!

بر سختی دنیا صبر نمودم و گاه در قفس، خود آزردم که دردِ دوری از من کاهد! و آگاهی بار بر تو گذارد، همچنان که تزکیه محوری در تو آرَد و بر کرسی قرار گیری، هرچند خلوت گزیده باشی! و چاره بر آن او داند، که خود خواهد! و تو نبودی در تقدیر و مقدر شد بر تو کاستی، تا یابی چه خواهی؟ و در پشت، چه پنهان داری؟ و در سینه، چه بنهادی؟

بدان هرکس آینهٔ ربّ در دل جلی کرد و نقش، آشکارا به او هویدا شد، بداند وقوع را قبل و بعد، که در هیچ یک تغییر نتوان! اما بر غیر بازمگو، شاید ذهن، آن هنگام خسته باشد و درست جمع نتوانی! آنچه دیدم گردید و آنچه نیست نابود! همچنان که مولا علی (ع) می فرماید: «من خداوند سبحان را

به در هم شکستن عزم ها و فرو ریختن تصمیم ها و بر هم خوردن اراده ها و خواست ها

شناختیم»^{۵۸}

«وَالسَّلَامُ»

^{۵۸} نهج البلاغه، حکمت ۲۵۰، «عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهَمَمِ»

گفتار چهاردهم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سپاس خدای را که بر ولایت آمدم و بر سکو قرار گرفتم، که نیکوسرشت هستم!

بر تولد؛ گرد میزی به رؤیا دیدم که جمعی حاذق و من در میانه حاضر و پیری بر ریاست و همه جامه سفید بر تن! پس بر خاک شدم و جسم پذیرا و کالبد مادی شکلی بر من انداخت! و اینک فهمیدم از ایشان بر زمین دوست من آیند در قفس، تا دیگر کجا آیند؟!

قفس تن شکافتم و روح بشکفت و عقل پدیدار، پس بر توسن عشق سوار و راز گیتی عیان!

بر تو نشان ها شمارم که در بیداری گفتم؛

نشانی بر سر که تو را به عوالم وصل نماید و آن تاج اکبر گویند، چنان باشد که اگر در مراحل عالی باشی از آن وصل!

سپس کالبد مقابل بینی و اگر آب حیات یابی، تا ابد مانی که در منظر ربی! و با تاج بندگی فرق دار که آن بر هیبت الهی شخص باشد و این بر مثال تو و بر کالبد خاکی بینند.

اگر در کمال سیر یابی، هم چنان روی و چون سفیر در عوالم درآئی و پرده ها کنار رود از کنار تو و چون رودی در عوالم جاری مانی!

دیگر نشانی بر پیشانی، که آن بر هرکس فرق دارد و اگر حیات بینی و بر مثال خود نوری شوی، در کالبدت ظاهر شود که ابتدا چشمی است بر افق و انتها نواری چون مرمر که انتهای دنیا ببند و خاری از دنیا بر آن ناید!

بر سینه نشانی که چون قفل در نظر گیر و بر آن نگین ها باشد و هرکدام نشان از نقشی بر توآند و اگر درست چینی و دقیق چرخد، باب سینه باز گردد و از آن، صراط به درآید و دگر چنان که گویم!

دیگر دریچه، قبل از گشودن باب سینه است و برای کسی باشد که در سیر، ظرفیت راه بری چندان نباشد و تواند وجود تو در خود آرد و با خود سیر دهد چنان که شایسته آنی!

بدان بر ظُهرِ گوش مکعبی باشد از نور که هرچه شنوی در آن جمع، چنان که بر استخوانِ بینی و چنان که بر زبان به شکلی و همه به مغز درآیند!

پس به هر جای کالبد نظر کنی، اگر نور در میان داری و در تو زبانه کشد و بر قیامت استوار، مقابل ات به صدا درآید! که قرآن می فرماید: «وَتَكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ». و دست های شان با ما سخن گویند و پاهای شان به آنچه می کردند گواهی دهند»^{۵۹}!

دیگر ذهن باشد که چون مربع در ابعاد مکعب کوچک کنار هم، در مستطیلی جای دارد و هر کدام خواهی به اذن حق بینی! که چون به نهایت مربع نگاه کنی، سلولی بینی در بند^{۶۰}.

بعد آن، بر کتف راست دریچه ای گرد نقشی بندد و آن بالی باشد در تو بسته، که به عبودیت مطلق باز گردد و انتهای افق رسد و در خاک ناید! سپس بر پائین دل گنج درون باشد که کالبد شکافد و از رنج برهی! اگر این گنج دیدی، نهایت سپاس دار که هدایت کند تو را به ربّ ات و در ملکوت جای ات دهد!

اگر گنج یابی بر رنج ات انتهای نباشد! و آن شبیه الماس در نظر گیر نه چندان بزرگ، در خاک.

سپس دریچه ای دیگر در انسان است که نسل بر تو آرد و از تو برد و ذهن چون مگسی بر نجاسات آن نشیند، که شهوت گویند! و شایسته نباشد اشرف مخلوقات در عمل، کتیف آید! که چون سعی نمائی و به ره درآئی، شکند چون چشمه ای خروشان، که قدرتی است از آن! و آینه ای از ابدیت دان نه حسی بر لذتی که خداوند نکوست و نکو در تو آورد.

و چون تحقق یابد، غیر شکند! و دگر بر قلب ات کس ناید، مگر به قهر رود! که دل دیگر پاک گشته و حکمت جاری! ولی آن رود، از عظمت حق دان

^{۶۰} سلول های مغزی

که در اشیاء است و خواهد با دنیا یکی باشد، که چنان نیز هست! «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. آفرین بر خدای که بهترین آفرینندگان است»^{۶۱}!

دیگر، کالبدها باشد که یکی پس از دیگری بر تو ظاهر درآیند و در آخر الوهیت باشد بالای چاه هستی، پس بنگر که هستی؟!

بر هیبتی در نور بر فراز ملک، «وَجْهَ اللَّهِ» باشد! که در عالم موازی جای گیرد و آن، زمان نیست و هرکس آنجا بر تو باشد، نیکوترین انتخاب نزد حق است هرچند بر خاک کنار ات نیاید!

آن در ملک ناید و در ملکوت دو عالم نگنجد و بر صراط ناید و بر بهشت افتد، که شعاعی از اوست! و قالب تو در انتهای آن، شعاع به نظر آید!

دیگر تابشی از وجود است که چون الواری نور از خورشید وجودی سالک به درآید و چرخاند وجودی که ظرفیت در وی نکو باشد و برخیزد! که ابتدای همه اینها خروج تو باشد از عالم خاک!

بر بالای فقرات چون نخل، نسل ات مشخص و آنکه قدم در گیتی گذارد چون برگی باز گردد! پس تو و نسل ات در یک تنه باشید و نزد رب، قطره ای در دریا و دریا در کران و بر صحرائی ریزد که تو در آن ندانم به چه مانای؟!!

^{۶۱} سورة المؤمنون، آیه ۱۴

مپندار خداوند دوام تو در نسل و اولاد خواهد که دوام به بقاء است، نه نقوشی بر خاک! که چون خفته در گور باید شوند و جز اشک و شوقی به تو ندهند و لذتی در گذر، چون رایحه ای در هستی!

دیگر از ملائک و صفوف آن گویم در رؤیا، که چون خُرد بودم و بزرگی رفت، چون رومیان مقابل و بر سکو افراد در اشکال و بر آن بزرگ خفته تاج دیدم که بر سر نهادند، ندانستم؟!

گذشت زمانی دیگر و دیدم در شبی تاریک، خاک بر می دارم و کاخی عظیم بر آن مخروبه هویدا گشت روشن و زیبا، گفتند کاخ شاه نعمت الله! پس تو در میان هردو جمع کن، که جمع در ولایت آیند نه غیر! و در صورت، فرق! و خدا داند چه بر که گذارد و مپندار آگاهی!

که قرآن می فرماید: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ. خدا بهتر می داند که در کجا رسالت خود را مقرر دارد»^{۶۲}.

«وَالسَّلَامُ»

گفتار آخر

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

آزمودم هرکس به چیزی، همچو معماری که بنائی فرسوده خواهد ترمیم

نماید! ولی بر این بنا فهمیدم، آبادانی نیاید تا از خود بیرون نیایم!

پس تصمیم بر آن داشتم بگویم تا تغییر شود، ولی اکنون خواهم که تغییر

تعبیر شود و جز نقشی بر این دیوار مخروبه نخواهم گذاشت! و از رؤیای

زودگذر مادی شما بگذرم، شاید آنطرف تر کسی منتظر باشد!

نوید به مصلح، تا زمانی که غرق منجلاّب باشید نخواهم داد، که او گشاید! از

رجس پدید آمدید و در آن می خزید و راه به خرامان طی نمائید!

این ره مرد خود طلب نماید، که چون آوارِ دنیا بر او ریزد مردانه خیزد! مگر نه

در رؤیا دیدن و طامات گفتن، ره ندانم!

از حسین (ع) آموختم ره در خون است و آزادگی در آن، که «مَيِّهَاتَ مَنَا الدَّلِيلُ».

مَحَال است تَنّ به ذُلّت دهیم»^{۶۳}!

مرگ با عزّت را بر زندگی با ذلّت مقدم دانست^{۶۴} و آموخت زندگی عقیده و جهاد در راه آن است.^{۶۵}

من راه برگزیدم و بر خلق نشان خواهم گذاشت؛
 اهل نخواستم و مرید بر گرد نیاوردم، چراغِ توحید جلو گرفتم تا راه عیان
 بینی! اما سنگ زدید، که شیطان خفته خواهد و نور، شما بیازارد!
 خواستم سیمرغی باشید بر جایگاه عنقا، که گفتار بودید و در مثال گرگان!
 طمع در دل دارید و حرص در چشم، بیدار نخواهید بود و در پيله مرده وار
 باشید، که خفته به آواز بلند برخیزد!
 جود کنید و کرم دریغ نکنید که حیوانات بر هم از شما نکوترند، که لباس
 تلبیس ندارند و به قدر شکم در خود کشند!
 و درندگان چون خورند برخیزند تا دگر آیند، ولی شما چنان بر لاشه دنیا
 افتاده اید که مگر گوری شما را کشد و چراغ عمر خاموش نماید!
 از اهل گفتید، که خود با اهل و نااهل چه کردید؟!
 دریغ دانم هدایت یابی که چون شبانی به نظر آئی و گرگ سیرتی!
 بر شیعه زخم زنید، در عربستان دار زنید، دگر جا کشید، بر فرزندان یمنی
 رحمت ندارید، که شیطان از جنس شماست و شما از ایشان آبستن!

^{۶۴} مجلسی، بحار الأنوار، «مَوْتُ فِي عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ»

^{۶۵} امام حسین (ع): «إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ»

پس بگذرد که مولا نظر کند! و صحنه برگردد و دیگر شیعه در عزت.
 کشوری پهناور تا دریای مدیترانه رود و آسیای میانه بر خود خواند!
 بر اروپا پس از جنگ صلح آورد و با اقتدار صده بگذراند!
 پیرامون خزر در خود آرد و از کنار ترک بگذرد!
 و دگر هیچ مگویم!

تا زمانی که زمزمه وحی بر مردگان خوانید، باشد که به طوفان غرق شوید!
 شاید آن وقت بیدار شوید که سودی ندهد.

هنوز از دامان زهرا خون چکد و کفن حسین خشک نگردیده! و تا مادامی
 که چنین باشد، بشر در تاریکی رود و خفته ای بیدار نگردد.

من هم در گذر عمر از خدا خواهم خاموش شوم، که پلیدان حاکم و جفا
 بسیار! هرتیری که از کمانی آید مرا نوازد که آهنگ زندگی در خون شکفتد،
 پس عرفان من حقّ است و علی در حقّ!

گفتار پایان آرم با کلامی از رسول خدا (ص) که می فرماید: «عَلَيْ مَعَ الْحَقِّ وَ
 الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ. عَلِيٌّ بِحَقِّهِ وَ حَقٌّ بِعَلِيٍّ»^{۶۶}، که با آن آغاز نمودم!

«وَالسَّلَامُ»

رساله معرفت

سپاس «الله» را که باب معرفت به کمترین آموخت، تا به واسطه به خلق آموزم و درمیامیزم که راهبر نباشم و در طوفان، کشتی هدایت نتوانم! فقط دانم، آنچه خوانم بر تو، از بالاست! و کندتر از آنی که درآئی به آن، مگر به سیر سنگین و حرکت جوهری، که جماد گردی و بشکنی تا ملک ات از قفس آزاد و پر گیری بالا!

کتاب، مکتوب مپندار که ورق زنی و بطالت نمائی! در نظر گیر که تو، سوار کشتی نماید و در اقیانوس به حرکت درآرد. باب های مختلف بر تو بگشاید، از تنگه دنیا عبور دهد و نهایت در سرزمین وحی بنشانند و نشانی از رسول بر خود یابی که به آن حبّ، اسرار شناسی و بطن قرآن چون دریچه، مقابل گسترده یابی!

سپس یا به کالبد بازگردی، یا به سفر دگر درآئی! و رای زمان بنگری و حقیقت اشیاء نشان دهند و از هستی جز آتش و دود نبینی و آن سو، شاهدی در نظر آید!

سعی نمودم سخن بسیار مگویم که در بسیار، سخن بسیار آید!
و نخواستم ذهن ات سنگین از گفته ها آید، بلکه خواستم از هرچه یافتم درکی بر تو آرم!

تا نمایی به راه، بلکه نشانی گیری و به خود یابی!

که جمله مفروضاتِ عالم، یک فروغِ روی اوست و بدان مفروضِ بسیار کزی
آرد، بالأخص که تحلیل نتوانی!

آموختم تو را حکمت و اصرار کردم در فکرت و ریاضت، پس از اوهام
فرودآی و گنجِ معرفتِ جوی که سلطان بر من و تو به امانت گذاشت، تا
باب آسمان ها گشوده و در ضمیرت اسماء روشن، که خود آموخت تو را!
اگر گنجِ معرفتِ جوئی و در دریای بی کران هستی روی و پاسبان باشی بر
این گنج، باشد تو را بینم جایی فرای زمان که درناید مکان! من و تو و هرکه
درآید، یکی باشیم که دوئی ناید!

پس به دقت آموز و کس پس مزین، که نهایتِ اوست و ندانی در کدام کوی؟!
بر مراد دل مرو، به راه دل پای گذار، از مهدی های دروغین بیرون آی و در
افق، سلطان یاب و گنجی که بر آنی!

سپاس خدای را که قلم نیارامید! و خواب از چشم ام زدود که بر آنچه بینا
شوم گویم و آنچه نتوانم گذارم!

بر زهد بیفزای که در راه نیافتی! خضر اگر همرهی نکند بر ره شیطان روی!
باب «مَعْرِفَةُ اللَّهِ» خرمن نباشد که ریز و درشت بر آن ریزند، هرچند صده
بگذرد، کس یا آید از آن و یا درآید به آن! آن که رفت خود آی گردد و آنکه
برگشت مهدی^{۶۷}!

حکمت آموختم تا بر تو باری گذارم و آن معرفت است! که اگر بر بال ملک سوار شوی، از گستره هستی گذر توانی، باب توحید دریابی و عظمت خالق درک نمائی!

دیگر نه در هستی، بلکه کل هستی در خود داری و با ایشان در حرکت و تغییر، که تو «بابُ الله» گشتی! و از تو به خلق بنگرد^{۶۸} و «تَبَارَكَ اللهُ»^{۶۹} گویند ملائک و تو در میانه حاضر!

پس چشم مبند و در خلق گذر مکن که دیوانه دانند! و هرچه بر فهم ایشان کج آید خواهند شکست!

بدان دروغ شیرین را آدمی بیشتر دوست دارد تا حقیقت! که حقیقت به خود تلخی ندارد گر مزاج درست باشد.

باب «مَعْرِفَةِ اللهِ» بر کسی باز گردد که دنیا بر پشت نهد و از سختی گذر کند و بر صراط راست آید و خورشید بر کتف نهد! در هستی خروشانِ خالق نمی در وی گیرد و گر رسول باشد از آن درکشد!

اگر هفت دریا در خود کشی، انسان کامل گردی، آینه حق! که این مقام جز رسول بعید دانم در کس آید. دگران حاملان وحی ایشان باشند به تعبیر، مگر نه خود رسول در ایشان زنده گردد^{۷۰}!

^{۶۸} معنای شفاعت

^{۶۹} سورة المؤمنون، آیه ۱۴، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

^{۷۰} حلول

اگر باطن رسول یابی، به بطن قرآن دست یابی! مگر نه همه ظاهر خوانند، ولو نکو!

بدان «الله» امتدادی است که رسول نشان داد و هرصفت در میان ریزد تا به فرد رسد و احد گردد! سپس در میانه حیّ شود و بتی دیگر در ذهن شکل پذیرد!

ربّ در اشیاء مخفی و در انسان مستتیر است، پس کمال هرکس در ربّ اش باشد و لاغیر!

بدان از گنج درون راهی به دوست داری، گر هست تو در نیست او وارد شود و «هو» در تو نقش آورد که اسم اعظم صفات است!

دیگر؛ اگر معرفت جستی، مدام بر خلق اظهار مکن تا در تو کامل شود. تلخ و شیرین گویم، گذر کنم از سرا و منگر به من! مگر در آن فضا که یاری هست، جلوه و زیبائی!

بار معرفت سنگین آید، مر از خاک کامل به درآئی، عرش در خود کشی و خود در ملکوت و باز بالا!

بدان صفات آینه در آینه باشند، حقیقتِ هریک در رسول دان که به لفظ آرد، پس صلوات بر او بالای ذکر دان، که همه در خود دارد، چون موج تو به آن رسد رحمت بر خواهد خاست، بر تو جاری!^{۷۱}

^{۷۱} با صلوات بر رسول، دستگیری از خود نموده ای

صفات ذهن تو در بند کشند تا غرق صفا گردی و در دریای عظمت لایزال خالق وارد، که به جود آئی و به کرم یابی، دگر گوهری گردی در آن بحر، که جز رسول و صدیق ناید!

چون در صدف گوهری یافتی، بالا در آئی به کمند! اگر خلق تو را ره نما خواستند، مگریز که زکات علم نشر آن است، ولی به اندازه!

دگر نه از دنیا خواهم گفت و نه از آن بر تو درس آرم، بلکه خوانم آیه شریفه «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. خُذْ نُورَ آسْمَانِهَا وَزَمِينِ اسْتَ»^{۷۲}، که جستم و خواهم از آن نوری بر قلب ات گشایم، شاید به درکی حاصل گردی!

مگر نه سجود، با این همه بار که بر تو بینم سرت را بر زمین نگذارد، از پشت کشد تا تو را گشود! پس در حسابی از آنچه اندوختی، که عجل بر تو نزدیک! سپس خندد به آنچه آویختی و پنهان از اهل نمودی، که بعد از تو همه بار بر ایشان باشد!

بدان، تا از خود در نیائی حق نیابی! پس سعی نما در تکمیل مراحل نفسانی که می فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. کسی که خود را بشناسد، تحقیقاً پروردگارش را می شناسد»^{۷۳} و رشد در تو بار فزاید!

^{۷۲} سوره النور، آیه ۳۵ (آیه نور)، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

^{۷۳} عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و درر الکلم، انتشارات دارالکتاب الإسلامی، چاپ

چون ربّ یافتی حیّ شوی و با طبیعت در تغییر! تا پیری بر تو ظاهر که عقل گویند، تو را به وادی طلب کشاند و در کششِ عشق گرفتار نماید!
سپس رهنِ عقل، دل رباید و عرش بر دلت مفتوح! ابتدا در جلوۀ ملک یابی،
ربّ بر تو ظاهر!

بدان ربّ هرکس درون است و خداوندِ «الرَّحْمَنِ» بالای آن!
به کفر قدم بردارم، اگر گویم در هرچه هست اوست و اوست بالای هرچه
هست!

سپس دوران ها یابی و در «الصَّمَدِ»^{۷۴} فرود آئی، نه چیزی در آن باشد و نه آن
در چیزی که «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»^{۷۵}!
فرود آی در بَاءِ «بِسْمِ اللَّهِ»^{۷۶}، همه در آن دانم، تا تحت آن درنمایی معرفت
نیایی!

^{۷۴} سورة الإخلاص، آیه ۲، «اللَّهُ الصَّمَدُ. آن خدایی که بی نیاز است»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

^{۷۵} سورة الإخلاص، آیه ۳، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵
^{۷۶} ینابیع المودّة، حضرت علی (ع) می فرماید: «جميع ما فى القرآن فى الفاتحة و جميع ما فى الفاتحة فى بسم الله الرحمن الرحيم و جميع ما فيه فى الباء و جميع ما فى الباء فى النقطة و أنا نقطة تحت الباء. همه آنچه در قرآن آمده در سورة فاتحه جمع است و همه آنچه در فاتحه است در بسم الله الرحمن الرحيم جمع است و همه آنچه در بسم الله است در باء جمع است و همه آنچه در باء است در نقطة باء جمع است و من نقطة باء بسم الله هستم».

پس بر «بَاءِ بِسْمِ اللَّهِ» شو و در فقرات بگرد و باب سینه بگشا تا نسیم رحمت، ایزد فرستد و افعی دنیا از گنج بیدار نماید و از تو بیرون شود و به صراط درآید! پس از گنج برمدار، مگر به نیاز و میار با خود کرامات، که در ره نگه ات دارند!

پس از طی مراحل نفسانی باید درب توحید گشائی! بال گشوده یابی و در حقّ گردی در سفر و با وی شوی در هرجا و نظر! که جائی خالی از وی نباشد!

پس چنان چرخى، که در ته حلقه آئی و آن، درک صمدیت در اشیاء باشد! پس گسست ناید از «الله»، که همه نقش، و نقوش باطل!

سپس بر هیئت سلطان درائی و علوم معنوی یابی، ولی کجا تا حقّ یابی! تا شنوی!

توحید در نظر آر، قدم محکم بردار، جبرئیل آید! نه چندان نزدیک، که رسول نباشی! نقشی بر تو نهد و رمزی بر تو گشوده گردد! اینک بال چپ روید، دیگر بیشتر نتوان گفت تا به خود یابی!

بر این بال، جبرئیل و میکائیل و عزرائیل، همه جمع باشند! که هریک کمال توآند، پس تقدیر نما و بمیران!

و حال فهمیدی طاغوتِ درون از چراست^{۷۷}؟ از اینکه تو بالائی و بالاست در قفس، پس تو را جوید! چون کور باشد، هم نوع در بند خواهد و هرچیز جمع بر اطراف!

به مهر گذر کن از دریاچهٔ هستی، مبند بر خود چیزی! که بر روی مهدی درآئی، اینک شناسی!

مسیر رو تا بر رودی آئی و رسول در انتها نشسته بینی!
این باب گشودم تا بدانی که چگونه آغاز نمائی، اما ندانم چگونه اتمام کنی!
و دگر از باب معرفت نگویم، که بال مگس بر دم خر نبندند تا به پرواز درآید!
بر شناخت حرمت نگه دار، که حرم حریم باشد و بدی حرمان!
پس تو از خود جدا نگردی و شیطانِ درون رها نکنی و نفس بر مسیر پرورش
ندهی، همان الاغ باشی که وصف نمودم یا سوار بر آن!
بدان خدای هرکس ربّ اوست و ربّ در جوهر حرکت آورَد، نه در نقش،
که بر باد رود!

جوهر، عقل دان و ذات، کنه! پس حرکت در جوهر آید نه ذات! جوهر از
عالم بالا آید و در ذات هستی قرار گیرد و حرکت نماید در آن!
دگر بر تقدیر خرده مگیر، که خود تقریر نمودی به دست ربّ ات! پس تو
استناد کردی و او تصحیح!

^{۷۷} خلائی که میخواهی بر هرچیز حاکم باشی، حتّی بر مقدّرات دیگران!

در هرچه نگری ربّی باشد، که رویاند از خاک و برَد بر باد! ربّ جز نقش نخواهد و جز بر خود جلوه بر ندارد، جمیع صفات در حقّ جای نتوان داد! پس تو گر اهل فضلی جهد کن با حوصله، تا نوری قلب ات بیاراید، ولو به شمیم نگاه! درگذر از من به خیر و بگذر بر راه خود!

از تزکیه بر خود پای گاهی پای دار ساز که بر خرمن نتوان از رود گذشت! که همه برَد و عمرت چراگاه شیطان باشد و ملک از تو برنخیزد تا دست گیرد! گویند ملکی باشد و گرفتاری دست گیرد و دعای ات نماید که حرمان نیابی!

بر چرخ مچرخ، که تو را زیر آورد! بلکه بر آن رو، که هستی آنجا زیباست نه در قعر آتش و دود!

سپاس آرم به آن دریای بی کران که هستی در خود آرد و نقش غیر زداید! و آن روح «الله» باشد که شکست نارد و شکست آرد بر هرچه غیر اوست! کلام مزین کن به نام او، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»! و نقش دگر زدای! «سُبْحَانَ» گوی تا بالا روی پاک، که در آن عظمت پاکی آید!

نقش ربّ گزینید تا حیّ شوید و مدد جوئید نه فرد، که بت آرد در خود! باقی صفات بر تو گشایم، که چون آینه اند و نقش! و همه در هم فرو روند و به «الله» درآیند! که آن امتداد باشد و انتها رؤیت نتوانی مگر به صمد، که در فرد درآید. انتها خدا دان نه بشر!

کعبه در توست اگر توحید آری! مگر نه فرد در خود آری، قبل از صمد، سنگی است که بر چخماق خود زنی و شعله نگیرد! سنگ شکند. ایمانی خواه که همه در هم شکند و به توحید درآئی، که در باب دیگر گویم!

خواهم که نقش خالق بگذرم و «المُصَوِّر» یابی!

در اسماء نباید نگریست مگر به علم، که تکرار شاید سود ندهد، تا از زندان تن برهی!

ذکر دوام دارد، مگر نه ذکر قلیل که ما کوتاه گوئیم چون نبض است، که کم زند تا فهمند نمرده ایم! به ولایت زنده ایم، در عشق غرقه ایم و در عبودیت پنهان! هرکدام بر تو آید چون گذرگاهی برهی، بر تن! پس بر آن رو و پیروی نفس مکن، که زود برگردی!

دوام ذکر به درک آن است و گر جمله اسماء گشوده گردد، چون الماس بینی که هستی به نقش آورَد و «المُصَوِّر» آن گنج بینی! که انتهای دنیا در نظر آید! مگر نه عزلت نشینی و تلف کردن عمر چه سود؟ و تکرار ذکر در خود چه آیت گشاید، که در بند آمدی؟!

پس خود به در مزن، در کوب تا رهائی یابی! و رهائی ناید مگر به عبودیت! اگر گنج تقوی یابی ره گشوده خواهی یافت!^{۷۸}

^{۷۸} سورة الطلاق، آیه ۲، «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا. وَهَرَكْسُ خُدا ترس و پرهیزگار شود، خدا راه بیرون شدن را بر او گشاید»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم،

«المُصَوِّر» به درنمایی تا دو بخش گردی؛ بخشی در جسم ماند که تو باشی! و نام تو بر آن، آینهٔ مقابل، نقش ربّ ات بر تو گشوده تا چون پله از سرای هستی بالا روی، پس پیوسته در سیری تا به مدد «الله»، «الصَّمَد»^{۷۹} یابی که دیگر نقش بر سکه ای، نه در آن!

بدان عمق تو، یا سیر در ملکوت است و یا در حقّ، پایان آن بیداری! که چه خواب سنگینی، انگار از خود نخیزی!

«المُصَوِّر» در نقش، «مُسَبَّب» در رنگ و «حَوْل»، حرکت آرد و هستی زینت یابد! از هر طرف که خوب بنگری توحید بینی و نقش «الصَّمَد»! پس به خود بازگرد، شاید انتهای سفر آید.

اگر به ملکوت درآئی و حصار تن داری و شکست ناری، خیال در تو گیرد و نقش باطل دانی! اگر بر مراد دل باشی نه بر خر نفس، پس شهود کامل گردد! تو حاضر باشی و این سمت سایه و اطراف اوهام! پس حقّ پرستی به اوهام رفتن نباشد، بلکه درآمدن از آن است!

بر «المُصَوِّر»، «الْمُبْدِئ» بینی و «الْمُعِيد»، راه!

و در راه رفیق کم بینی تا به سرایی درآئی، شاهد بینی!

اکراه دارم از گفتار که ملک چپ گزید بر من که دست نگه دار!

^{۷۹} سورة الإخلاص، آیه ۲، «اللَّهُ الصَّمَدُ. آن خدایی که بی نیاز است»، انتشارات جامعه

خود دانم به چه مانم، چون زنبوری که به انگبین افتد و مدام بال زند! پس نه تواند که رود و یا باید سر در خم کند، دگر بر ندارد! گیرم به کام تا سر بماند به جای، این باب بسته خواهم که حق نگشوده، مگر بر اهل اش!

از توحید بسیار گویم که بسیار باشد، پس باید به خلق نگری و به خالق پردازی که هر کدام راه خود دارد و سوی خود!

توحید باب جنان داد تا به داور درائی! این سو آینه دان و همه در نقش، پس پی نقش مگیر که بگریزد، به اصل درآی که آخر تو همین باشد! یکسره در کوب تا به باب توحید درائی! بدان شناخت در اوست، نه کنار تو در صحنه! که گر چشم ات گشوده دارد، در برگ درختی علوم یابی! و گر در تو نگیرد، کور مانی و در چاه بمانی! هر چند بر سرت کتاب ریزد که جز خستگی روح ات نیفزاید!

درکی از توحید بر خود آرید، تا بیارامید! چون کرمی بر گردِ برگِ توحید گردید و بر خود پیچید، تا بالی فزاید و به یکتائی درآید! از آداب آن، خیزش درون باشد! تا به قیامت درنشوی آن سو درنپائی! که حضور در آن، «تقاء» باشد! چون قیامت بگذرد، بساط هستی در ذهن به نظام خالق درآید، رودی خروشان به نظر آید! که گوشه و کنار آن، اجرام بر سطح اش در حرکت و بعض عمقی دارند!

در نظام عالم نظر کن تا قیامتی دگر خیزد و بساط عالم برخیزد!
سپس «مُسَبَّبُ الْأَسْبَابِ» بینی، همه در حرکت از آن و زمان بینی که تمام شود
و مکان در دام! پس باید از ذهن رهی تا ره شود هموار!
بر صراط لرزان گذر نمائی، یک به یک آزمایش باشد و فریب! اگر نیافتی
آخر دربی بینی، نزدیک روید از خاک و تو را برد از هستی برون! پس سمت
آن مرو تا توحید یابی.

در باب توحید جز ربّ مجو، جمیع جلوه ها در ره باید گذاشت! چون از
باب گذشتی، دگر برنگردی و در کنه موجودات درآئی و در قیامت آنان
جاری!

نهایت صمد دان که نه تو را راه دهند و نه جای! پس صمد، انتهای همه راه
ها باشد که جوئی! و نقش صمد خالق کوبد! پس ندانم بعد آن به چه درآئی
و یا به چه شکل باشی؟! همی دانم که وزن بسیار باشد و حملت چون
مسیح، دشوار!

اگر بر همه این مراحل راه یافتی و مرا یاد نمودی، گلی ز آن سو فرست!
شاید هنوز در خاک مانده باشم. بر محمد و آل محمد درود و صلوات فرستید
که گشودند راه و نماندند در راه، که رهزن نیستند!

حال دانی، که چرا امام تو در توسست و رسول از چه باید در خود زنده نگه
داری و به معصیت نباید کشی؟!

چون توحید یابی همه چیز دانی که همه تحت باءِ آن باشد، در هرچیز باشی
به خیر، یا درآئی ز شر.

از آن بر کنه عالم باشی و در هرواقعی قبلِ آن درآئی و بعد آن روی بر او،
بی مکان و به جای ماند زمان!

بدان ملائک بدان سو ره ندارند، آلا جبرئیل که بخشی از توسست تا ندا شنوی
و این سو عیان کنی، که آن هم در مسیر پیر گردد و تو رها!

پس در چاه هستی تنها باشی و او تنها!

دگر مگویم از این باب تا خود بیائی به عشق یا درآئی به شهادت، که اوج
عروج باشد.

خدای را سپاس که در گذر عمر، توفیق چندان داد که شکر نتوانم! گویم
آنچه بود و بشنوی به نور! که صوت وزنی دارد و دروغ به کمی کاهد.

سپاس خدای را که مظهرش در قیامت هویدا، موجی عظیم که رسول نیاسود
و پیوسته بر خلق از آن نگران.

خدای قیامت آفرید و ما را در قبضهٔ آن قرار می دهد! و قیامتی که من در
نظر آرم نقوش ندارد، ولو به شکل ملک یا جهنم، بلکه ذره در خود کشد و

ساید و نوری ساطع، در خود کشد جهنمی! در نهایت تابی به بهشت!

بدان ذره در خاک نیست، بلکه نقش «الصَّمَدُ»^{۸۰} دان! و «الصَّمَدُ» نقش نباشد که به رنگ درآید! از آن نور زاید و بر گوی ربّ چسبد، که نور آن «أَنَا رَبُّكُمْ أَلَّا عُلَىٰ. مِنْ خَدَايَ بزرگ شما»^{۸۱} باشد و هر ذره که بلی گفت ماند و هر که نه، افتد! که شیطان آید به تفسیرِ «الدَّافِعِ» و ناخالص کشد بر خود، پس ربّ گذارد بر او «المانع»!

بر تو از قیامت گویم، گر بر توسن توحید سوار گشتی و از پی نبی رفتی، نجات! مگر نه قعر دوزخ باشد جای!

بدان قیامت جائی است که زمان ندارد و نقوش ربّ بر آن ظاهر شوند، پس ابتدا قیامت باشد. من و تو، امروز در آن!

قیامتی در انتها بینند، صوری چند باشد که در ظرف مخلوق آید، مگر نه اگر سیر پایان بری در آنی به ابد و پایانی بر هر چه در نظر آید!

قیامت چون شاخه از صمد خیزد و در آن رود، چون نقش بر سکه که خالق بر ضرب آن باشد!

چگونه خواهی شناخت، وقتی یکسره در معلول گرفتاری و سیرت جز از وادی به وادی دگر نباشد.

^{۸۰} سورة الإخلاص، آیه ۲، «اللَّهُ الصَّمَدُ. آن خدایی که بی نیاز است»، انتشارات جامعه

القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

^{۸۱} سورة النازعات، آیه ۲۴، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

جهد نما و از خود بریز هرچه تو آلوده نماید، که بستر تو خاک باشد و خاک
ات در گور شاهد!

قیامتِ اشیاء پایان نباشد چون با آنها در شکل درآید پیایی! که از ربّ گیرد.
در باطن وحی جستجو نمودم، فهمیدم حلقه ذکر تنها دریچه ای است که تو
بیدار نماید!

در قیامت گفتم از پیایی بودن آنها، تا یکی نگذرد دگر ناید!
در صحف نقش از مصلح آورند که نقطه آخرِ قلم باشد!
قیامت ها منظر ربّ باشند و چه بسا کسی در یک یا دو قیامت بیاید! ولی در
انتها جز احدیت نیاید! که شیرازه تو روح باشد و پایانِ جسم ات بر خاک!
قیامت ابزار ربّ در کنترل است و چون صفحه خواهد بست. مکان در آن
ایجاد، در ابعاد که تو دانی! مکان در آنجا مسیر باشد که در فهم خاک ناید!
و بدان در هر سلولِ آن میلیارد ها ساطع از آن، صدها انسان و درخت و حیوان
در او باشد.

گر مسیر قیامت خیزد، منیت از جمله رود و تکاثر! یکسره رودی باشد خلقت
خروشان، تا تو را نزد ربّ برد!

قیامت پرده دان و چون نقّالان بر نقش ها که بر آن بینی نمان! که عکسِ
حقیقتِ آنان است که کنار توآند، آیند و روند! پس آینه تمام نمای ربّ باشد
و گر کسی دیدی از پرده افتاد، دست اش مگیر، که مصطفی (ص) نیستی و

اهل ات عذاب کند و آنکه پر کشید نگر و آنکه با تو در مراحل، خوب نشست، دست گیرد! بدان نهایت را ربّ می داند، که در پرده آورَد! پس تو خود تاب مده و بنگر تا خود چه شود.

دیگر زیبایی های قیامت آنکه هرچه سر جای خود باشد و زمان درنوردد و حکم کند در آن خاصّ و باز رود تا برگردد و «إِنَّا لِلّٰه»^{۸۲} کامل!

پس هر جا معصیت نمائی، همان جا گرفتار آئی! ولو به سستی، وظیفه نموده باشی. هیچ کس به عاریت پای در دنیا نهد، که به بطالت گذراند! و دیگر نتوان گفت، تا خود در آئی یا بعد آن بینی.

قیامت گرمخانه خداوند نباشد که جائی سوزاند، در جای دگر راحت! بلکه یکسره بیداری است از خواب های پیایی که در آنی! پس لحظه که در آنی خواب مرو، که بر سنگینی پلکت فزونند! و یکسره در راه باش تا کاروان هدایت، تو را یابد!

قیامت نه نهایت، بلکه انجام هر شیء باشد! که تا نهایت آن در خود آرد و ما چون بنگریم تغییر بینیم، و نه نقوش واضح.

بدان قیامت در تو هست اگر خیزی و تا انتها با تو هست!
از قیامت بسیار مگویم که بسیار شنیدی، ولی بدان قیامت بر طبقات هفتگانه مقدم آید!

^{۸۲} سورة البقره، آیه ۱۵۶، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

آن قیامتی که به صورت خوانی، ذات اش در حق دان!

بدان تا از دیواره دنیا نگذری، آخرت بر تو آشکار نگردد، ولو ذره ای باشد!

پس اگر در سیر بر دیواره دنیا عکسی از نقش معنا بدیدی و عوالم درک نمودی، احسنت! ولی زمانی به کار آید که از آن دیواره گذر توانی کرد و آن سو باشی، که دیر یا زود دیوار جسم ات دنیا در خود کشد.

صفحات قیامت ورق می خورد و بشری جدید شکل می گیرد که شبیه تو نباشد. و آتش و دود نباشد مگر در خود داری و با خود بری، بلکه همه جلوه و زیبائی باشد و حق، که غیر باطل نماید!

پس اگر نقش باطل نمودی و مزبله با خود بری، یکسره آتش ات زند که نقش غیر نپذیرد حق!

اگر گمان داری با این حال زنده گردی و دوباره بطالت زیر سایه و کنار چشمه و حور نمائی، پس خود سخره نموده ای! و گر گمان بری که حق تا ابد تو را در آتش و دود نگه دارد یا در بهشت نشسته نگاه ات کند، باز باطلی دگر در ذهن پرورده ای، هیچ کدام حقیقت ندان!

بلکه حق نقش خود برده به سوی خود و آن امتداد حیات است که در حرکت باشد و جائی نیست که بهشت بر تو افتد!

حرکت زندگی آفریند و سکون مرگ تداعی کند، هرچند در حیات مادی چنین نباشد، که سنگ ها هم زنده اند و مقابل تو در ممات، گمان بری خود به خود شکنند، که به خود شکنند!

هم چنان که شاخه ای به خود خشک نگردد یا شکست نآورد، بلکه بارها از خدا خواسته تا آن برود!

پس حقّ تنزیل مکن در حدّ ذهن خودت و فکر بالا بر نه خیال! و اوهام به تجسّد نباید درآوری که گمراهی باشد.

قیامت ها چون رودی خروشان ریزند و من و تو بَرند و سایه آن بر عالم افتد!

اگر علم که آموختی بر قیامت رهی نگشود، دستت نخواهد گرفت و باری بر تو باشد و زحمت بر دگران!

دنیا آن نیست که به چشم سر نگری، که شعاع آن کم باشد و دامنه آن زیاد! بدان بر قبر مراحل باشد که چندی از آن بر تو شمارم:

اوّل؛ جایی که جسم خاکی تو فرسوده گردد و گر توفیق باشد، از آن هسته تو به درآید و شکند، از قبر بیرون آئی!

در غیر آن، فشار قبر صورت تو بترکاند و جان شیرین ات له کند و صورتی بر خاک ماند در مثال! که به هیچ کار ناید و چون سگان ولگرد باشد تا خدا خواهد و دریچه ای از دریچه ها گشوده و به جهان های دیگر درآئی!

دوّم؛ بر پائین قبر تو باشد، چون اولیاء باشی گشوده گردد و جَنّت یابی!
 و اگر کفر باشی و تاریک، از سر کشند به دوزخ!

سوّم؛ پس قبل آن ملک آید و از تو خواهند برخیزی به کلامی از وحی، سپس
 به پشت، اعمال ات نگرند، ساعتی میهمان توآند، چه ساعتی که در ذهن
 نگنجد! و پیایی پرسند و جایی از عمر جا نماند مگر بنگری! سپس کاسه سر
 از تو بردارند و ذهن فعّال! که از آن برون آئی به بهشت خودت. دگر مراحل
 بر تو نگشایم که توان تو بر آن نباشد!

پس آدمی بگذرد صده ای چند که دروازه مرگ یابد و مُلک با ملکوت
 پیوندی مجدد یابد! و در زمین هم چنان آن سو گام نهید که این تعبیرِ درکت
 از جدائی ظلمات در نور می باشد!

هرذهن که از تو بارور است خاک گردد و مشتی خاطره در وی ماند، پس
 حیات واقعی در گذر است نه ماندن!

خواهم نوشت از نور که نخواهم مرده مانی در گور!
 و گذر کنم از قیامت و صراط، که حقّ دانم! و تو چه دانی حقّ چه باشد؟ که
 در تصوّر ناید الاّ شبیحی، مگر به آن درآئی!

دگر از دنیا نگویم که خود دانی، ولی بدان دنیا بر چند نوع باشد؛
 آنکه در آنی، آنکه بر تو گذشت و آنکه سوی تو آید! و تو بخشی از ثقل،
 هرکدام بر گرد تو آیند.

بر تو شماردم از عظمت خالق و به توحید خواندم و افزودم به قیامت، که هیچ کدام بر قامت ات راست ناید تا برهی و دریابی، که به خود باید گشود
باب «مَعْرِفَةُ اللَّهِ»!

و اینک چون کبوتری خسته به لانه باز خواهم گشت تا سفر دگر، که در کالبد خاکی بیشتر ناید! و گفتارِ پیایی بر تو گویم، پس سپاس حق گزارم که چشمه خروشد و پیوسته گویم و رحمت آرد و ملک بالا برد!
آرام گویم ولی محکم، که دل نوشته است و صورتی بر معنی، من هردو بگزیدم.

و بر تو راست ناید تا بگذری از آثَرِ حِیَاةِ الدُّنْیَا^{۸۳} که «وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى»^{۸۴}!
پس بر دل نوشتم، پای مگذار بر آن و بجوی در دل، شاید چراغی رُبّت روشن نماید!

سطور نباید به ستور بست، که کج فهمد و راست ناید! مگر گریبان گیری!
پس گر هم‌رهی خضر نداری، آهسته قدم بردار که عمق به ظرفیت ایجاد گردد نه به تکرار خواندن!

علم آن است که در تو جوشد! و چاه نگویند به چاله ای که آب ریزند!

^{۸۳} سورة الأعلى، آیه ۱۶، «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا. بلکه زندگانی دنیا را بگزین اید و عزیز دارید»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

^{۸۴} سورة الأعلى، آیه ۱۷، «در صورتی که منزل آخرت بسی بهتر و پابنده‌تر است»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

سلام با صلوات همراه ساز و بر کوک نبی نواز!
 گویند مهر عایشه از غار برون کرد، گو آنکه بُرد، بُرد!
 مگر نه چون مراحل طی کنی و از چهارم به درآئی، دگر از دنیا جز سردی
 نبینی! و گر حق خواهد، محبتی در کس نهد، ورنه دیوانه گردی! که تحمل
 ناید بر خاک، تا زخمِ کهنه از یاد بری!
 پس آنکه از اسب اندازد و به غاری دراندازد، سوار رها نکند که در آتش
 سوزد و به سردی گراید!
 زمانی بگذرد بر بشر که فعل کم کند و ذهن فعال! و بدان خلق کند آنچه
 خواهد تصویر بهشت گردد!
 طبیعت درس بر تو باشد و نگهی پیر در آن! هر برگ که افتد از قلم نیافتد،
 هر چند بر خاک رود و پائی بر آن ساید!
 زین پس نه اسرار گویم، بلکه از پرده گویم تا مسیرِ راه ات روشن باشد و
 در خلوت، نیافتی و بر خود نگردی!
 صفا در تن گذار و مروه بر روح و بین این بدو و بجوی آبی تا یابی حیات!
 اسماعیل ات در بغل دار و ابراهیم گذار، که بت شکست و بت نگردد، تا به
 پرواز درآئی!
 اسماعیل تن تو نباشد تا در خاک شود، بلکه روح قدسی و نفس ربّ است
 که بجوشد آب از زمین و ثمر دهد به آن درخت خشکیده!

پس ابراهیم بگذار و اسماعیل در بر گیر تا کعبه به هم سازند، سپس گذار
سیاهی دل بنگرند، ببوسند و سر کنند، که پای در راه نتوانند ولی سر به
سیاهی گذارند!

بر کعبه گوسفند قربان کنند که نماد بریدن باشد، ولی کعبه کربلا دان! که بر
تربت شهدا استوار باشد و اگر به رؤیای ابراهیم، اسماعیل نبرید! اینجا به
خواست^{۸۵} حق و کلام رسول، ذبح شد!

چون اسب جوان، به سرعت عمر طی شود و پلک سنگین و چهره چروک،
که دگر خواهد ریزد تا پس تو چه آید؟!

نویسم از عشق که در دفتر ناید و آن جز جذبه دان، که آن کشد و این کشی!
و هردو بر یک مدار باشد که از خود درائی، پس مبادا شیطان کشد و در
خودائی به کمند حرص و شهوت، که دگر درنیائی!

و از نور گویم، آنچه گفته نگردید!

بدان همه نور است و کمی ثقل که در جای دگر دان، پس جسم و هرچه
بینی از آن حادث!

و نور کند سلول تو باشد و تند روح، پس توان نباشد به کندی این، آن بینی!

^{۸۵} اللهوف، پیامبر اکرم (ص): «فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا». خدا می خواهد تو را کشته

بدان نورِ ذات، حقیقت نباشد تا غرق نباشی و به چشم سر ملکوت عالم نبینی!

و چنان نوری باشد که همه در خود کشد و آن شعاع نور ازلی گویم! که در خلق شاخه گیرد و بر دهد، که عالم گویم! و بر فراز آن چراغی آویخته، گوئی از روغنی پدید آید سوخته، نور او که اشراق کند ارض به نور ربّ اش^{۸۶}!

زشتی افکار از روح توست، که در پریشانی پرده اندازد، پس گر خواهی در صفاتِ نکو شوی تا به درگاه سلطان ره یابی، باید که روح سفید و عریان باشد چون شمع! و صفات نکو نگردد تا به خود آئی.

اوّل صفات نیک و بد بر خود برشمار، پس آنها را یک به یک به تسبیح آر و در خود شکن هر صفت غیر حقّ که آرایش ربّ در آن نباشد!

بدان اوّل در آن آرایش؛ آزادی و آزادگی ات از جمیع بت های درون و برون، حرص و آز و کینه و غیر!

دگر سپاس؛ که چون شکرگزار باشی، حقّ رحمت فزاید!

و در جمعی درآی که حقّ نظر دارد.

^{۸۶} سورة الزمر، آیه ۶۹، «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا. و زمین به نور پروردگار خود روشن

گردد»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

دگر؛ بدان طعم ها در تو نگیرد و محو لذات نشوی و مفتون دنیا! که توسن خیال، تو را به گمراهی برد و عمر به هدر! تا هم چون نقش بی جان در دلِ جان گردی و نقش بر تو، ربّت گذارد که زین پس چون کودکی باشی در دست پدر! مگر نه دستی که از خاک آید، کی تواند دستی گیرد؟!

گویند ایشان به چاه کنیم و هرچه گفت زنیم همه بر باطل! گو به تقدیر روید و بازی ربّت توانی تغییر داد، که بر کوهی بلند باشم! گویند زبان دوستان کوتاه کنید! گو زبان طبیعت چه؟ که هرنقش درآید به شما بازدهد!

گویند خلق از ایشان بریم! گو من پاسبان بر ایشان نباشم، که مسیح دروغین نی ام!

گویند کتاب بدرید! گو باز نمائید، شاید کلامی باز بینید! پس گریبان مگیرید و ره خود روید که من ره نباشم، بلکه توحیدگوی هستم! و پرستش ندانم، که در خلق باشم!

و از مولی علی آموختم که «مردم فرزندان دنیا/اند»^{۸۷} پس از محبت آن گریز ندارند.

^{۸۷} نهج البلاغه، حکمت ۳۰۳، «النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا وَ لَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أُمِّهِ. مردم فرزندان دنیا هستند و آدمی را به سبب دوست داشتن مادرش سرزنش نمی کنند»، انتشارات بنیاد نهج البلاغه، تصحیح عزیزالله عطاردی، سال ۱۴۱۳ قمری

اگر خواهی بر مدار توحید کشی، خود ابتدا درآی! که گر در کوه هم باشی،
چون گنج نمایان شوی در شهر، گر خدا خواهد!

پس هرسفال گنج نگویند و چه بسیار که در گل، لجن داده باشند!
و اگر بر این ذاتی، بر گرد هیچ شیخ مگرد که تباه گردی و بر حیات خود
باش تا ممات دریابد. چون درآید گریبان چاک مزن که قسمت در ازل دادند!
یهود هم بر قبر من آید، که آنجا بلند باشد، مسیح کم نیاید و اسلام از خاک
آن دل نگیرد، که بوی رسول در خود آرم!

گبری هم گر گذر کرد دوست بدارید به مهر، که ایمان من کم از کفر نباشد!
و بر هرچه باطل است چون آتش بر خرمن زند، که من نقش نپذیرم و آزادم!
خفته خواب بدارید، ولی زنده در خاک نتوان کرد که آنکه مسیح دمد، زنده
باشد!

بر چراغ توحید سنگ آید ولی شکست نه، که بالای زمان باشد و چرخد
فرود آید!

هیچ گاه نیاسودم و نفهمیدم، که عزرائیل زیبایی چندان دارد! که صورت ملک
دیدم و حور بر جنان!

پس گر به وی از دنیا گذرم باک نباشد، که گویند جان دادن مؤمن چون
بوئیدن رایحه باشد^{۸۸} و مؤمن گفتم نه عالم!

و چه زیباست گر خلعت شهادت پوشم و از کاس نبی نوشم، که دگر نه بر
خاک روم بلکه بر پرده درآیم! که نزد او روزی بسیار باشد و شهادت کمال!
و مختصات آن دان، که شب قبل دانی به چه صورت درآئی! و آن گه بهشت
خواهند نشان ات دهند، پس فردای آن مستی نه پی اسبی!

چون کلام کم شود لمس کنم صفحه را، تا بینم کلمات آتی به نور و پر نمایم
به قلم!

بیان نمودم به حق، تا بیائی به لطف! و درنیائی مگر به طهارت جسم و روح
که فرمود «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^{۸۹}، پس لمس نتوانی که لذت بر خاک داری و
ذهن بر اشکال روی آن!

بدان بر سرسلسله عالم نیائی الا به جبرئیل، که باید در وجود آزاد نمائی و بر
تو آید!

^{۸۸} شیخ صدوق، معانی الاخبار، امام صادق (ع): «مرگ برای مؤمن مانند بهترین بوئی است
که آن را استشمام می‌کند. به خاطر بوی خوش اش به خواب می‌رود و همه سختی‌ها و
درد‌ها به پایان می‌رسد»

^{۸۹} سورة الواقعة، آیه ۷۹، «جز دست پاکان بدان نرسد»، انتشارات جامعه القرآن الکریم،
چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

از صدر با تو خواهم گفت؛ بدان انسان اکبر، عالم در خود کشد و هر شکل و نقش بر خود آرد، پس انسان کامل جمیع صفات در خود دارد، آلا وحدانیت که خاصّ احد باشد!

بدان کمال جائی است که همه در گنج نهفته و نقوش پنهان، آن گنج بر صورت انسان کامل درآید.

تو باید کمال خفته در خود جوئی و بیدار نمائی! نه در کالبدها بیارامی تا اجل رسد.

باب دگر در ملکوت بر تو خواهم گشود، تا نائی به خاک و گذر کنی از هست و آنچه خواهی آری به دست!

بدان شاید رؤیت ملکوت بتوانی چون پرده اندازند، ولی بر آن نائی تا ولایت مرتضی داری! زنهار تا برون نکشی اسرار، یا نائی به خواب.

خواهم گفت از ملکوت دنیا تا سر نیاری به ظلمت! و فرو در قعر نخواهی شد.

ملکوت، ربّ بیاراست به جمع ملائک و نهاد در آن بهترین خلق! چشم ات زمانی به آن سو درآید که به نور حقّ بارقه ای یابی و زمانی این شود که چشم زین سو بندی و چون نقشی شبیه مرده باشی که طوطی، جان از قفس تن آزاد نماید و کمترین مردگی آن است که در دل آرزو نداری، نه خالی از طعام!

ملکوت چون چشمه باشد گر در سراب دنیائی و گر بالاتر درآئی، آینه است از عالم برتر و جمله نقوش بشوید و مرکب خود ربّ باشد که در جلوه ها درآید!

پس ربّ ات به حساب درآید و در آتش برَد و درجات فراید و انعکاس آن در عالم خاک زود افتد!

در آن بهشت بینی و ملائک سوار بر چرخ، گردون نباشند بلکه جای خود ثابت در علف بینی که رویانند، وحوش در حرکت آرند و ذره بگردانند! بدان پس خاک، ملکوت آن باشد و زمانی وارد گردی که از جمله خاک برون آئی! ولی بال دگر بر جبروت خواهی، تا به حریم کبریائی راه یابی!

هم سطح شدن عوالم بر کسی مکشوف باشد که راه اولیاء در پیش گیرد، مگر نه به رؤیا درآمدن و شفاف دیدن، هریک نکو دان!

پس به خُلق درنیائی و به ادعا درنشوی، باید پاک سیرت باشی و نیکو سرشت و جمله ملکات نکو گردد، الّا شرک! که تا وصل نگردی از میان تو نخواهد رفت و بوی تعفن همی دارد، پس باید از خود دور کنی تا ملک سوی تو آید!

چون از جمع اضداد درآئی و یکسره نور باشی، هم سطحی در تو بالا گیرد بر اولیاء و بر صدر رسول، چنان دان که هم زمان در همه عالم بزید!

پس بر تو، ملکوت یا نمایان باشد که پرده از کنار رود و مجاور تو باشد! و زمانی هم سطح با تو و ورود بتوانی و دگر آخر باشد، که عوالم بر هم افتد و تو یکسره آنجا باشی!

ولی بدان نباید غافل باشد، هرچند همه نکو باشد!

بدان سلطان در هرچیز بر تو آشکار باشد و در ملکوت خدا آشکارتر! پس ملکوت بر تار هستی دان که مشعشع از شعاع ازلی باشد و جمیع کرات حادث!

و سلطان بند کشد و به «الله» برد که آنجا چاه هستی باشد و همه در آن درآیند، که همه از اوئیم! دگر بالا نرود الا کس که خواهند و دگران در دیگ جوشان جمع اند بر هستی!

ملکوت پس دنیا دان، نه هستی که گر به بالای آن درائی در حرکت بینی! و چیست آن رود خروشان که هستی در خود کشد و ریزد؟ که در آن آبشار شاید چون آینه، نقش از خالق گشوده بینی!

بر خاک ننشینم که چون علف رویم و به خزان روم، در خاک بیارام ام که در عمق درآیم، سفر به حق کنم از بند خلقت آزاد، شاید به نفّسی دریابم آنچه از من ربود شیطان^{۹۰}!

^{۹۰} گمگشته را پیدا نمایم

شیطان گفتم از پی چه، در کار خلق افتی؟ گفت او گندم خورد و من رانده،
که من تحت آتش و او تحت خاک باشد!

با ملکوت چهره دو عالم بیاراست و بر آن عرش استوار، پس بدان درنیائی
تا از دو عالم و قیود آن برهی، که آن با بی قیدی نباشد بلکه به بزرگی و
صدارت، نه به زبونی درآئی چون مرتاضی در کنج!
و در آن، ملائک بسیار در آمد و شد و چیدمانِ نظامِ ربّ آن گونه که او
خواست! و گروهی دگر در پائین آن.

گر خواستی جای گیری در آن، نه فقط بنگری، باید تربیت نفس چنان یابی
که بر افق جای ات دهند، پس بالی گشوده بینی که بر تو گذارند، سپس
برخیزی و در آن قرار گیری، که نه به خُلق ملک بلکه باید خُلق همگون
گردد، که پای خاکی را یارای آن نباشد تا بر آن ایستد! که آن بس سترگ
است و آن دگر خُرد!

من در سراپرده راه ندارم که به خود گویم، آنچه بینم از گذر باشد و از
سوراخی نگرم، مگر نه تابِ درک آن عظمت بر کس میباشد!
بینم تصویری چند به صوت، و درآرم در سطوری چند به تقصیر، پس تقریر
من غلط دان! که ره آن است که درآئی، نه آنکه در خیال پیمائی!

بدان سطور آبتن افکار است و ذهنیات دخل ندارند ولو کم، پس سطور
بنگر و محتوا دریاب که گر درست نگری و تزکیه نمودی، بیشتر از آنچه
نشان دادم بینی!

پس جمیع نقوش باطل است اگر خود مزگی نکرده باشی، که ضرب بر طلا
و مس آرند نه مشتی پهن! که عاقبت خاک بُود و از علف آن ستوران خورند
و بر صاحب اش کوبند.

در سفر گاهی پرده کنار زنند که خسته نگردی و به حرکت آئی، زنهار که
نایستی و مبهوت مگردی بر زیبایی های مسیر، ولو اینکه حور باشد تا به
بهشتی درائی که در مسیرت قرار گرفته!

بدان مسیح در جامعه ای رسوخ نماید، که روح خدا رود و دم تازه خواهد!
چه بسا در یک دوران، مسیح در یک ناید و هرجا رود دجالی در پی، که
خواهد کُشد و دم وی بمیراند!

خانه عبادت باید عمارت کنی ولو در سیر کمال یابی، که کاخ بی رونق کم
از دخمه نباشد!

بر مولی علی تأسی نما که در قنوت و در لباس عبد چنان گرید که زمین
لرزد و تو در چشم ایشان معصیت کنی و به پای ایشان اندازی، و رسول
خود عبد دانست ابتدا!

پس آراسته عبادت نما و زیبا، اگر در مراحل بر خود لرزیدی و خشم جوشید خود آرام نما و بر خلق ظاهر مشو! تا گامی دگر برداری و از خود برهی، که نکو نبود با زبان، خلق بیازاری یا عیب نهی بی پرده، که ربّ پرده اندازد! من در نظامات عالم عشق دیدم و کمی حکمت، بیشتر لطف بود، شاید مسیر من چنین باشد و تو ندانم بر چه گونه ره پیمائی! و بدان گر سخت باشی، بر ره سخت قرار گیری، پس هرکس بر موجی از عالم قرار گیرد که از آن درآید!

و عاقبت بر جائی افتد که من ندانم و عاقبت امور با اوست^{۹۱} که بر من و تو، فرض طی مسیر باشد که به حقّ درآئی، و «الله» یابی و در آن مستتیر باشد، تا به حقّ درنیائی و حقّ در تو، بر صراط مستقیم نباشی! سیر بر سه گونه دان:

آنکه از پیش خود روی، پس هیچگاه نیابی، بدتر که بر تعصب کورمانی! دیگر که استاد گیری و آموزی، که چون به او آمیزی، نقش هردو بر باطل آویزی!

سوّم به ولایت ره جوئی که چون اصل است و تو برگردان، بدان ره پوئی و نیافتی مگر خود خواهی که افتی!

^{۹۱} سورة الحج، آیه ۴۱، «وَلِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ». عاقبت کارها به دست خداست»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

که ولایت به قسمت دهند و به قساوت ستانند! پس مهر ایشان منگر که مهر
بر تو گذارند!

خوشحال باشم که مهر زهرا مزین نمودم به راه علی، که آن صراط بینم استوار
که بر من مریزد! مگر نه ازدهای نفس همه در خود برد و فسون نماید!
و از این است که خفتگان سنگ زنند بیدار را، که عالمان ایشان کم از جاهل
نباشند مگر تیغ در دست، که بیدار سر ببرند و راحت روند که انگار کبوتری
آزاد نموده باشند!

پس خود از علی و آل به ادعا جدا نما و گام در راه ایشان نه و در افلاک
هرکجا جای پای رسول بود قدم گذار، مگر نه برگرد که هم سفرانی بد پیدا
نمائی!

از دیگر نظامات عالم، آگاهی دان که در هر شیء مستتیر باشد و گشوده نگردد
آلّا به «اسماء الله» و کامل آن در انسان قرار گیرد که «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. و خدا
ممه اسماء را به آدم یاد داد»^{۹۲}، پس هرچه هست در خود دان و مابقی انعکاس
ربّات در جلوه ها و چه بسا هرکس در سیر انعکاسی دیگر بیند!
بدان در سیر احتیاج به استاد نباشد اگر قرآن بر خود راهنما گذاری، سپس
دست ات گیرد شاهد و رسول درون از بند آزاد نماید، که این دو بر تو
کفایت نمایند!

^{۹۲} سورة البقره، آیه ۳۱، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

و بر صراط یکسره حرکت نما که گر کمی طی نمائی، دیگر در حول ربّ
آئی و از آن خارج نباشی که رهی آشکار باشد!

پس بر ظلمات قدم برنذار و در تاریکی مرو و بر هرکس کرامت دیدی
عبودیت منداز و به مدارش درمیا، تنها گامی به ارادت یا نگاهی سرد به
محبت، که خلق نتواند کار خالق نماید!

سیر از درون به برون مپندار که هرکدام تعریف خود را دارند! و بدان سیر
واقعی زمانی صورت گیرد که هستی با تو به حرکت درآید و آهنگ وحی بر
تو طنین اندازد، ورنه هرکه ره پوئید سائر نباشد و هرکه گام برداشت در حقّ
درنیاید!

بدان تحفۀ تو از دنیا، جسم تو نباشد، که در گور جای دارد و آینه وجود تو
اعمال باشد که در آینه وحی نباید نه در گفتار دگر، که هرکس به تو در خود
نگرد و کامل نیابد!

گوهر وجود به حقّ سفته کن و قبل آن تزکیه نما، تا گرد برخیزد! پس بدان
چون تزکیه نمائی، بر مدار حقّ قرار گیری! و قرار آنجا دان.

چون پارسایان به عبودیت برخیز، شب نماز کن! خداوند را در تنهائی بخوان
و در جمع فراموش منما!

بدان گر سیرت تکمیل شد و در سرزمین وحی درآمدی و صدای ات نشنید،
او مقصر دانی! و اگر عمر به بطالت گذراندی و در گورِ تنهائی ماندی و به
قبر شدی و هیچ نوری در دلت نیاید، پس قلب تو سلیم نباشد تا تو در نظر
آرد و اجابت کند به آن! مگر نه او از تو، به تو نزدیک تر باشد که «وَنَحْنُ أَقْرَبُ
إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^{۹۳} و اصلِ تو دارد و فرعی از آن!

پس اگر فرع از اصل گریزد و در وی نگیرد، برنخیزد و صدائی در وی نگیرد!
پس بسیار مگو خدا صدای ام نشنود و یا به چه کار آید؟!

که خود به کار خود نیائی، تا در تو گیرد و چون به قهر روی، ملکی پی ات
فرستد که بازگردی!

ولی گر سیاهی بر قلبت حکومت کند، تو رجسی و خدا «فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ» آنچه
خواهد کند»^{۹۴}! پس تو بر شهود شیطانی نه معرفت ربّ که خلافِ هم آیند.

راه دریاب و عمر درست بر و مترسی از سراب دنیا و به وحشت درمیا، چون
گذر کنی! که جامهٔ خاک در جامه دانِ آن خوش است به وقت شدن، چنان
که به وقت آمدن زیباست!

^{۹۳} سورة ق، آیه ۱۶، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

^{۹۴} سورة البروج، آیه ۱۶، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

خدایا جامه دانِ خاک بر خود کشند و تو در خود گذارند و خلق به بتخانه!
و خود حاکم و خلق حیران نمایند که کجاست خدا؟! و امور در دست نهند.
خدا چنان بالا برند که بمانی به بت و درنمایی به حق! و اوراد خوانند و خلق
خواب! تا شیعه آید به میان!

خدایا آگاهی آر در من به شعور، که تخمیر نکنم دانه حیات!
گر در باب معرفت، کوه ها قلم و دریاها جوهر باشد، معرفت او گفته ناید،
که کثرت کهنه لباسی بر خرد پیر باشد و باید به انتها گذر نمائی!

آنچه خواهم؛ نه اینکه نمی از دریا بر تو ریزم، بلکه خواهم سفر نمائی و باب
توحید گشائی، بر افلاک درآئی و نقش علوم دریایی و به پای ربّ افتی!

مگر نه در صفحات نتوان توصیف کرد، آلا به اشارت! که به کار ناید تا نیائی!

من هم انسانی که در گذر خواهم نقشی بر دیوار زمانه گذارم و از آن کندم
و زود روم تا بعدی رسد!

دریچه در نظر گیر، آنچه من بر تو خواهم گشود! افق دید تا ربّ بالا بری و
بر گستره هستی سوار و چون رعد بگذری! پس دریا در ظرف نتوان آورد
اما نظاره شاید!

آنچه من یافتم از معرفت و شناختی بود که از اهل بیت در وجود آمد! از معرفت اهل بیت گویم، نه اینکه تعصب خوانی، فقط دانی! تا به دانائی رسی.

ایشان در شریعت چون رود، روان و چون سیل، هرسدای بردارند! پس به ایشان اقتدا نما که نه حافظ خطوط اند، بلکه جلوه بشری دارند از ربّ در قاموس بشر و حیات آرند، نه حیات دارند!

نباید سر در هرآبخوری کرد که می فرماید: «طَلَبُ الْمَعَارِفِ مِنْ غَيْرِ طَرِيقِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ مُسَاوِقٌ لِلْإِثَارِنَا. جستجوی معارف جز از راه ما خاندان پیامبر، مثل انکار نمودن ماست»، به جلالت و زیبایی ره!

خواهم بر سکّوئی قرار گیری که درک نمائی و خود بینی، نه من آبی کشم و بر تو ریزم! بلکه معرفت خواهم چون چشمه ای بر تو جوشد!

چاهی که آب ریزند، عاقبت خشکد!

زمانی معرفت در تو گیرد که ریشه وجودت به اصل توحید تابد و بهره چندان بتوانی از آن گیری و گر خدا خواهد، ثمری بر دگران!

راه آخر، در حرکت و تغییر در جوهر دان، که من از آن به هاله ای تعبیر نمایم و بر جمع آید!

احساس نمایم گفتارها گفته خواهد شد، چنان که بنمودم در رساله سیر و معرفت! که این دو نه به آغاز، بلکه بال تو گردد در پرواز! بال دگر که بر تو

خواهم جهد باشد، تا به پرواز درائی به توکل و باز خوانی «إِنَّا لِلّٰهِ»^{۹۵} که هدیه من بر تو باشد! تحفه ای از رسول و گنجی نزد من! و ودیعه نهم پیش ات که هیچ انسان کم ندانم!

از خدا آرامش خواهم برای تو و پرده کنار رود از مقابل، که راز هستی بینی و درب معرفت گشاده و از آن ثمر!

و ختم نمایم به کلامی از مولی علی که می فرماید: «أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ وَ آخِرُ الْعِلْمِ تَفْوِضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ. سَرَّاعَازِ عِلْمٍ، شَنَاخَتِ خَدَاوَنَدِ جَبَّارِ وَ سَرَانَجَامِ آن، وَ اِغْذَاوَنَدِ امُورِ به اوست»، که با آن شروع نمودم! پس آخر، امر تو به او واگذار نمایم، گر خواهد دستت گیرد و آن سو برد! که هرچه هست پس است و تا بر ظاهری! درک پیش ناید و از خاک بیشتر مبینی! که عاقبت، چشم بر خاک گذاری و کاسه از آن پر شود.

چگونه خواهی علم افلاک به سر یابی، که آن مشتی خاک بیشتر نباشد و دیرزمانی با تو نیاید؟!

پس از علوم ظاهری بهره بر و علوم باطنی کسب نما که اگر معرفت یابی، همه در قرآن بینی!

^{۹۵} سورة البقره، آیه ۱۵۶، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

بدان رسولان زنده و در کنار حاضر! و من و تو در خویشتنِ خویش، گم! در پی آمال سرگردان و محو داشته ها و در حسرت نداشته ها، گذرانیم! بر همنوع بازی تکاثر آریم، یک به یک در دنیا خواهیم از هم پیشی گیریم و هرکه پس ماند، از او نظر برداریم و هرکه بالا رفت، نظر به او داریم، پس در میانه مانیم!

در گذر عمر عافیت خواهید که به سلامت رَوید! بدان هدایت در دست اوست و معرفت گنجی پنهان در سینهٔ رسول، که به آن دست نیابی مگر اینکه مراد یابی و تزکیه بسیار، تا گشوده گردد!

تا آتش عشق الهی در تو نیاید و تاریکی نبرد، پرده کنار نخواهد رفت!

اگر موسی زمان هم گردی، همرهی خضر نتوانی تا شرایط یابی! که علم لدنی در کان باشد و در کون نگنجد!

علم نزد ربّ دان، پس از قرب داری و عزت ربّ دریابی، علم داری! مگر نه بار، که در قیامت ندهد راه!

دگر جوهر قلم ندارد و من زهره، پس باب معرفت بستم به نام «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» که آغاز نمودم به آن!

رساله عشق

خواهم بحث عشق در دفتر آرم تا بیاراید کلام و نفوذ کند در دل، شاید صدای خفته ای در آن شنوی و قبل از اینکه این کوزه گلی در خاک دفن شود به صدائی درآید!

بدان عشقی که من از آن گویم کم از عقل نباشد و به درایت دریایی نه به حماقت!

و آن کلید عرش الهی باشد که تا با آن طهارت دل نکنی به قرب نائی! هر جای هستی نگرم خالی از عشق نباشد و اکسیری باشد در آن جام که دل گوئیم! بدان اگر به عبودیت پای گذاری و به عشق محکم، شیطان درناید! و بر کسی وارد شود که یکی از این دو ندارد، یا سست عمل نماید.

زیبائی در حرکت آرد و جذبه بالای هریک، پس خود در حرکت آر که در بالای آن دو قرار گیری!

سپاس گویم خدای را که قبرستان دل از آرزوهای مرده خالی کرد و بر آن از عشق خود درختی رویاند که نه شرقی و نه غربی و بر بالای آن نقش «الله» درگذر گذاشت! تا انتها بر اویم که ابتدا از آن هستم، پس خواری امروز من منگر و گر در چشم تو خوار آیم از آن که از اصل دور افتم! و بالا روم تا جائی که به آن درآیم!

خاک را گور خوانند و من مأمن! که موج به دریا پیوست چال نگرده، بلکه
مجدد برخیزد.

پس بر هردانه رویشی باشد اگر گوهر نگه داشته باشی، مگر نه خاک ات
وجودت خورد و از آن جز آتش نبینی!

دگران رفتگان را حرمان گذارند، چگونه؟ که بر بام هستی آیند! خالق که
درختی ریزد، هزار نقش در باد از آن جای جای صحرا رود تا کدام روید،
پس نقش آدمی بر باطل نرود که نزد ربّ اش امانتی دارد!

بار دگر سپاس آرم بر او و فرو روم در عشق او تا بشویم غم، که بی عشقی
آدمی سوزد و نار طلب نماید او را!

بدان عشق از دل نیست که در آن رود، عشق از «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. هیچ
نیرو و توانی جز از سوی خداوند بلندمرتبه و بزرگ نیست»^{۹۶} است و بدان جنبد و به
حرکت درآئی، که در نسل بشر دانم چه موقع عشق درآید، چون بیماری یا
حادثه که به قسمت باشند!

عشق را خدا تقسیم کرد و سهم کمی بر بشر نهاد که بیشتر نتوانست! و بیشتر
آن سو نهاد تا به خود درآئی و یابی.

بدان معشوق تو در تو نیست تا نیابی و درنیائی، که شیفتگی کسالت است و
عزلت آرد!

حدیث عشق در دفتری گنجد که سطور آن از نور و کلامی از وحی در آن باشد!

شیفته کسی بودن نشان عشق باشد، اما چون میخی که عکس کوبی و خم گردد، نگه ات ندارد!

بدان عاشق در سیمای خود نوری دارد، اثر از محبوب ازلی! و عشقِ خاک بر خاک، پختگی آرد ولی نور ندارد!

هدف در تو نیست که در آن روی، بلکه عزّت آن است که بدو روی! و هرفرعی از اصل جدا افتد خزان یابد هرچند نشانی دارد!

دیگر از عشقی خواهم گفت که به خون نقش پذیرد و آن خون خداست که «ثَارَ اللّٰه» گوئیم!

پس عشق عقل باشد و این دو در هم نیامیزد و چون پرده ای بر معشوق افتد! و جذبه ای حاصل که خواهد پرده برافتد.

و تو خوب نگر که نقش عاشق و معشوق که بر هم افتد، یکی باشد! پس اگر عشق آید جمله رود، که عشق قانون ابدی است در قاموس بشر و کهنه نگرده!

عشق جذبه ای دان ز آن سو، که تو را به هرطرف خواهد چو گشتاور چرخاند و در نظر ناید اگر در مراتب بالای ایمان روی! که دگر در جلد تو، نه تو،

نوری عظیم درآید و تو چون وصله بر آن! گاه تو برد و گاه رها در ساحل و دوباره بازآئی.

ترنمی دگر از عشق گویم، که گر خواهی «النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»^{۹۷} یابی، به اکسیر عشق آید و دگر هیچ! و به تعبّد که به تقلید نمائی تکیه مکن، که باد برد! بدان جوهره عشق حقّ است، پس هیچ عاشق از معشوق مگیر و به اذن حقّ دور مکن که خود به معصیت فکنی! و در عشق حقّ قالب است، نه مغلوب! دل صنوبری دان که چهره از خاک رباید و در کالبد بماند، دل نماز تو را با حقّ یکی گرداند و دگر سر برنداری!

عشق بر دو قسم است، آن است که باری بر تو آرد و آن دگر، شعله درون روشن نماید تا راه روشن یابی!

آنکه عشق بر تو آرد باری دان بر خود، چون خشتی خام که زیادت، پشت شکند! و آن که تو را به خود رهنمون کند و عشق از تو بیرون کشد، که زیباست تا نایستی! و چون ایستادی، نفس و شیطان همه بر تو ریزد! و باید زلال، چون آب و آینه بگذری!

بدان عشق نقطه ای باشد در دایره تسلیم و گر در این حلقه آئی عبودیت یابی، ولو مطلق نباشد! که در شیشه دنیائی و از آن نگری.

^{۹۷} سورة الفجر، آیه ۲۷، «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ائِی نَفْسِ مُطْمَئِنَّةٍ و دل آرام»، انتشارات

جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

و چون سر تسلیم فرود آری و تمام وجود در سجود، به خود آئی و بیدار شوی! پس از هردو کون برخیزی و خودت اهرام! سپس چون کوه به نظر آئی و دگر ثقل بر تو جای دارد و تو در گردش! و مکان بر گرد آری نه درون!

بدان چون کوه برخیزد، قیامتی دگر! و قیامت ها پیاپی تا سلطان یابی و بر تخت مرصع نشینی، که انسان کامل باشد، چنان که در نبی شکل گرفت قیامت ها! بدان نبی یکی باشد و در دگران زنده.

پس اگر امام زمان خود شناسی و بر تخت وجود، نور ایشان سلطان گزینی، از قطار هستی به درائی، که فرای آن گذر توانی!

عشق و اختیار آفت یک دگرند و هریک به سوئی تو درآورند، نگر بر خود و نمانی چون باد، که هرسو خواهد رود! پس یک سو باید نگری و روی، که در بیابان بیخبری و جهل راه کم نباشد، که همه هموار در نظر آید و سراب انتها بینی!

بدان عشق، تو را به آب حیات رهنمون کند و از آن نوشی و افلاک بینی، که چرخ بر تو آرد!

دگر گذر کن از عشق و درآ به تسلیم و در دیگر کوب، که دگر عشق ناید به کار! پس ذهن خسته و فرتوت و توسن عشق رهوار، ولی گذر به هیچ یک نتوانی، که دگر پیر عقل نزدت آید و تو ستاند!

و نهایت، نظر از حقّ برمدار که افتی!

پس عشق در حرکت دار و ایمان در حقّ آر که هرسوئی، سوی او نباشد!
ایمان پله ای است که از آن بالا روی و شیطان پائین آرد، پس به عشق بچسب
و نفس آواره مکن! بدان آنچه نفس، پری روی کند عشق است نه ریاضت
که به ظرفیت آرد! و ریاضت، ظرفِ روح سابد و زنگار ستاند!
ایمان به یقین مزین و به دان محکم نما! و آخر آن است که در یقین مانی تا
خشکی!

پس عشق و ایمان حرکت خواهد و یقین یکسره پرده کنار زند! که نقشِ غیر،
باطل خواهد.

بدان یقینی که من گویم چون آتشی است در حقیقت نه جهنمی در خود، که
او سوزد و این سوزاند!

پس با عشق بر حرکت بیافزای تا در یقینی قرار گیری!
آنچه شنوی و در گوشهٔ ذهن گذاری یقین نباشد، که بر توهم ریزد! و من
نقشی خواهم که در تو ماند، بل نقشی که تو را در خود برد و ماند فقط در
میان «لا إلهَ إِلَّا اللَّهُ. هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست»^{۹۸} که نه من سبک هندو دارم
و نه توهم خواهم بر تو، که روی در خود گردی و کرامات یابی! و از آن هم
تو را خالی خواهم.

^{۹۸} سورة الصافات، آیه ۳۵، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

بدان نقشی باید گذاری بر دل، که نرود از یاد! هرچند در سفر آسمانی به حرکت آرند تو را.

ایمان تو را بالا برد و از آن بالا نیروی، آلا به توفیق! از خدا خواه ایمان قوی، که سست نگردد به جهل و نیائی به دام هر رهگذر!
بدان عشق ایمان ات فزاید و کسالت از تو گیرد، که تعبّد با عشق طراوت زیادد!

ایمان در حرکت است و حرکت در جوهر و جوهره آن عقل، که بدیع باشد از آن عقل کلّ.

ایمان از عشق جدا ندانم مگر به پندار، هم چنان که کفر از مستی که جهل ات فزاید! و عشق کفر مپندار، هرچند مستی آرد!

بدان گوهر از سنگ پدید آید و فشار الماس برون کند! پس کیمیای محبت نیابی تا آزمایش شوی و بدانچه در تو نباشد آزمایش نائی!

در مراحل آزمایش بالا نیروی، آلا به تقوی و جدائی دل! و در هر مرحله فرود آئی جایگاه ابدی تو باشد که ایمان، مدام میسر نیاید و خود ظرفیت خواهد! اگر در سیر صعب افتی و نجات ندیدی، ذکری گو که در حق گیرد، «یا زهر» گو!

پس امتدادِ عشقِ عبودیت باشد و به پرستش و علم، که اگر گردشِ صحیح نیایی هیچ نداری! و چون الاغِ آسیاب دان، که فقط دانه دنیا خرد نمائی تا پیر گردی و رها، پس کسِ دگر جای تو بندند!

بدان در عبودیت، هرچیز باشد که تو خواهی! و ز این است که در عالم معنا تاج بندگی گویند، که گر این تاج بر سر نهی، از جمله اسباب به «مُسَبِّب» درشوی! و اختیار چون نگینی بر آن دان.

اما بدان، اختیار تو در دنیا تمام نباشد و باید بنگری مسیر را، همچنان که مولا علی نگریست! پس بر هرچه بود نیت و هرچه نبود گسست، که خود آزاری! عشق رها مکن و به ایمان تاب ده، تا درگاه سلطان دریایی! که زین پس تن ات در گور.

خرد بهتر از حکمت است! و حکمت آن است که دانی و خرد آن است که توانی و هردانائی، توانائی نباشد!

دگر از عقل خواهم گفت که ورای آن دو باشد؛

یکی عقل جزء، که نزد تو باشد و دگر عقل کلّ، که ربّ ودیعه بگذاشته، تا بزرگی یابی و سرگذاری!

عقل در هستی جای دارد و کنه آن در تو باشد! بدان عقل در سریر است و اگر در سراپرده درآئی، بر تو هویدا باشد! و گر درست بنگری، در کنه

موجودات به وضوح یابی عقل را، که تعبیر به عرش گردد و در آن، ملک مستقر و به جوهر عقل کشیده دان!

پس جوهر هستی آن باشد و آنکه به حرکت آرد و نقش زاید و برد، بر آن جوهر، که عالم جبروت تعبیر کنند و عقل باشد.

دیواره حقّ مرز جبروت باشد تا یکتا، که لاهوت خوانند و من ندانم چرا به این نام خوانند و ندانم پس دیواره کیست؟!

که همه در هم برد و در خود و در ذره پنهان و در خورشید پدید آید، زنهار که پای نگذاری که یکسر عدم گردی، که دیگر نه خالق باشد و نه مخلوق، نه صانع باشد و نه مصنوع! بلکه یکسره افق در نظر آید، ولی راهی نیست که رفت! بلکه فصلی است که بر آن فصل نهم نام گذارم و تا درب آن جای پای علی دیدم و بقیه ندیدم!

باید در حقّ جای گیری! که باید صورت ها کنار زنی و بت ها دور و از خود دور، شاید درآئی!

سنگین تر از آن است که به تعبّد تنها درآئی، بلکه چون دیواره زرین محکم دان، که چگونه با دست لطیف خواهی بر آن ورود کنی؟! و در نباشد که بگشایند، آلا به شیطان! که دری دیگر بر تو خواهد.

در حقّ باش و سفر در غیر رها کن تا اصل زندگی یابی، پس «بُشْرَى لَكُمْ» به شما مژده فتح دهد!

از عقل بیرون نیائی تا بالی دگر گشوده گردد، که بر یکی میکائیل سوار و بر بال دگر جبرئیل و بر بال های دگر جمله ملائک! و تو چون ابراهیم، همسان سیمرخ پر خواهی کشید، که تن های خاکی کنار تو به بزم آیند، یا به گور در سکوت!

و باید قوه قهریه یابی، پس به قضاء و تسلیم سد شکند! که دگر این سد هرصده شاید ترکد و هر هزاره کسی بگذر از آن و هرسه هزار ساله کس آید از آن!

بدان عرش، نقطه انتهائی باشد بر آنچه هست و از نور خالق گذرد! پس اگر به آن دست یابی، یا به دان افتی، راز هستی چون پرده از تو گشوده باشد و «تَحْتَ الثَّری»^{۹۹} به عین بینی! و دگر با ملائک، آن سو زندگی نمائی! تا تن خاکی کی از کوک، افتد بر خاک و تو بگریزی از آن.

عرش، مراحل بسیار دارد و مراتب! و بر هر کدام باشی نکو باشد، ولی در تمام مراحل به نفس نیافتی، که عقل زاید و مراتب کم شود! دگر خواهیم از عوالم برگردی و بر کون جای گیری و قرآن تلاوت نمائی و بر خود شوی که مبدا از مشاهدات، سرت به هوا رود و از نفس غافل افتی و حق الناسی بر خود بداری!

^{۹۹} سوره طه، آیه ۶، «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى»،

بدان نفس تاب این همه شهود در وی نباشد و پاره گردد در هفت جهت که
عوالم گویند و از طینت تو، انسان در آنجا روید که بر شکل تو باشند و تو
آنها نه، تا به درائی در ایشان!

پس شاقول ذهن به حرکت درآر، گاه سنگینی بر هریک گذار و گر تحمل
مشکل، به پناه گاهی بیرون رو، ولو غار یا حیاتی، که در نظر خلق نیائی!
سوره «الناس»^{۱۰۰} بیاویز که از شرّ دیوان امان خواهی، ولی هیچ به خود میاویز!
که یکسره شرک باشد.

دگر نه از عقل، بلکه از نفس گویم و مراتب آن!

نفس بر تو شمارم؛

یکی نفسی که بر آنی و جز آتش نبینم و باید هروله کنان از آن گریز بنمائی!
و بخشی در شخصیت تو چمباتمه زند، هرچند بر صفات نکو ظاهر آراسته
داری!

ولی آنچه خواهم که بر تو آرم، نفس قدسی دان! که مارِ خفته درون بمیراند
و قدرتِ آن به زیر نگین سلیمانی دریابی.

بدان نفس به رؤیت رسد، اگر از پرده گذر نمائی و بر تو مشهود گردد!

^{۱۰۰}سوره ۱۱۴ (آخرین سوره قرآن کریم)

نفس بر نهاد تو روید و بخشی از آن در جسم ماند و دگر رود تا به عقل کل رسد و تلاقی نماید! و آن زمان آراسته گردی که نفس قدسی و تاج عبودیت بر سر و عقل کل بر نهاد آری! که جوهره طبیعت است.

بدان از مراحل نفس بالا نروی، تا ابتدا به عبادت و ریاضت، یا ترکیب این دو که به باشد، نفس حیوانی بمیرد! که قبل از آن باید به ریاضت کُشی، تا از حیوانی به در شود! یا اگر نتوانی، به تمرین مزین نمائی و ملکات نمائی بر ایشان صفات نکو!

پس اول نفس بمیران به انواع ریاضات که به باطن خود برگردد و از حیوانی به شکل نبات شود و جز نیاز از تو نگیرد و سپس سرد گردد به شکل جماد که جمادات در سجود باشند گر حق دریابد!

پس آن چهره ملکوتِ نفس بینی، که دلربا باشد ولی خموده! و به قیامت برخیزد و چون برخیزد، هرآنچه بر تو باشد برگیرد و خود جای گذارد! و چون از قیامت بگذری، نقش دگر ربّ بر تو گشوده دارد و با ملائک به فراز آئی در آسمان ها!

دگر از مراحل نفس نخواهم گفت بر تو، مگر بدانی به کدام سو هستی؟!
نفس اربعه بر تو خوانم؛

اول نفس نباتی، که بر نهاد روید و بر تو شمردم!

دوّم نفس حیوانی، که کور باشد و چون رمد، گَلّه پراکنده و ذهن پریشان آرد
و اژدها در نظر آید، هرچند به خواب باشد!

سوّم ملکات نفسانی، که بر گونه های مختلف باشد و چه بسا چندگونه بر
یک فرد درآید! و چون جمیع ایشان شکنی و بارقه ای بر آن یابی، نفس
قدسی عیان بینی، که بر سرش تاج بندگی و در کنه، عرش دارد! پیوسته نفس
به عقل و از آنجا به دل راه باشد، پس تو بر همه مسئول باشی!

پنجم، نفسی است که در اثر مجاهدت در تو آید! و به نَفَسِ مسیح حقّ در
تو زنده گردد و ابتدا جلوه رسول دارد و شاهدی در میان و چون نفس قربان
شود، به جلوه درآید! و چون جلوه ها بگذری، «الصَّمَدُ»^{۱۱} آید که کنه همه
چیز در آن است و نقطه ای به نظر آید! پس در جمیع موجودات «الصَّمَدُ»
حاضر و بر فعل آن شاهد و قیامت بر او برند!

بدان تجسم اعمال بر نهاد ناید، بلکه از آن رَوَد و نقش پذیرد و جمیع آن در
حلقه ای به گردن ات آویزد و بر پیشانی کشاند! پس اگر نکو باشی سبزت
دهد^{۱۲}، ورنه ویران!

^{۱۱} سورة الإخلاص، آیه ۲، «اللَّهُ الصَّمَدُ. آن خدایی که بی نیاز است»، انتشارات جامعه

القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

^{۱۲} بهشت

بدان جمله نهاد بشر پاک ناید، که بر آن به رجس ناخن کشید شیطان و پلیدی به دان آمد! پس تو نکوئی در وجود آر و مگو سیب بود یا گندم؟! که هر چه بود این بود!

اگر خواهی، از خدا خواه راز دل گشاید و بر مسیر توحید قدم گذاری و از نردبان طبیعت بالا روی و به ملکوت درآئی! و گر خدا خواست جبروت در خود آری، که رسول نه ای!

دگر خواهم بر تو گشود بابی که بدانی معنی «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. هیچ نیرو و توانی جز از سوی خداوند بلندمرتبه و بزرگ نیست»^{۱۰۳}! تا دانی به چه مانی؟ بدان «حَوْلَ» به حرکت درآورد و «قُوَّةَ» بچرخاند که به «اللَّهُ» باشد!

پس مسیر از «اللَّهُ» تا «اللَّهُ» در نظر آر، که رودی خروشان باشد و پس هرنهی آید و با وی رود و باید در صحف بنگری! که در آینه وحی توان دید، ولی نتوان در آن شد، که صافی خواهد و تو طینت در خاک، نتوانی!

بدان از این رود گذر نتوانی تا به کرامت عصای موسی شکنی! و جمیع صحف در آن روان بینی و اوراق به نور!

یکسره توحید گوی و بگذر که گر درآید به تو، نور در نور باشد! ولی نتوانی بهره چندان بری، که رودت برد و کاسه عمر شکند!

بدان اسرار این رود بر تو نگویم، که شیطان فهم نکند و به باطل نیائی، چندان بدان که سرچشمه وحی باشد، که در «حَوْلَ» برد و به «قُوَّةَ» آرد!

که همه از اویندا! پس پیکره خاکی او شوید و اجل گویند، که «هُوَ یَحِیِّ وَ یُمِیتُ وَ یُمِیتُ وَ یَحِیِّ»^{۱۰۴}، اما زنده کردن بر آن ندیدم، که بر پائین رود نباشم!

پس «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» هیچ نیرو و توانی جز از سوی خداوند بلندمرتبه و بزرگ نیست» از «الله» به «الله» باشد! و رودی خروشان در دامان وحی، که بر رسولان ریزد و بنیان به هم ریزد و غبار شوید! که رسول چون حی باشد، خاک از چشمان اش برد و ما یکسره خاک ایم، همه برد و چون یاد مانیم در نظر و خود خواهیم که به بهشت رویم! که بهشت خاک بر عدم بینم!

بدان من اوراق نوشتم و دگران به محبت مرتب نمودند، پس ترتیب ندارند! که هربار جامی در معرفت آرم و نوشی بر تو ریزم تا که بیدار نمایم!

دگر از حق خواهم گفت، نباشم در تصویر تا درنیایم به تقصیر، بدان حق گردش خود دارد ولو در ذهن نیاید که «كُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ» او هرروز به شأن و کاری پردازد»^{۱۰۵}!

جوهر عقل زدودم و بلندای لاهوت، که چون قلم جوهر عقل کشد، رها سازم، دگر برون ننگرم که هرچه باشد درون دارم!

^{۱۰۴} کلینی، اصول کافی، ترجمه مصطفوی، امام صادق (ع)

^{۱۰۵} سورة الرحمن، آیه ۲۹، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

از حقّ نگشایم بر تو رمزی، یا نگویم که با من همسفر باشی در آن، که نه به توحید قدم برداشتی و نه صبر نمودی و نه جهد که بسیار کم آید! پس سپاس آرم خدا را که بسته گردد این اوراق و از او خواهم چون به فهم آید نگری، مگر نه گمراه شوی! که آنچه به فهم ناید، بار آید بر تو! و با ذهن شفاف توان راه پیمود!

در پایان سلام آرم بر شهداء که راه روشن داشتند و بر علما که چراغ برافروختند و بر صدیقه طاهره که باب گشوده داشتند تا به لطف ایشان نظری اندازم!

و این بار زمین خواهم گذاشت تا کس دیگر بردارد و توصیه از نبی دارم که علم را بجوئید!^{۱۶}

«وَالسَّلَامُ»

^{۱۶} شهید ثانی، مَنِیَةُ الْمُرِيدِ، «اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ فَإِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ. دانش را بجوئید، اگر چه در چین باشد، زیرا طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است»

منابع

۱. سورة ابراهيم، آیه ۷، «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ. اگر شکرگزاری کنید، بر شما خواهم افزود»

۲. ینابیع المودّه، حضرت علی (ع) می فرماید: «جميع ما فى القرآن فى الفاتحة و جميع ما فى الفاتحة فى بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و جميع ما فيه فى الباء و جميع ما فى الباء فى النقطة و أنا نقطة تحت الباء. همه آنچه در قرآن آمده در سورة فاتحه جمع است و همه آنچه در فاتحه است در بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ جمع است و همه آنچه در بِسْمِ الله است در باء جمع است و همه آنچه در باء است در نقطه باء جمع است و من نقطه باء بِسْمِ الله هستم»

۳. سورة الانسان، آیه ۱۳

۴. سورة النبأ، آیه ۱۷

۵. سورة النحل، آیه ۸۱

۶. سورة النحل، آیه ۱۵

۷. سورة المائدة، آیه ۲۷، «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. بی تردید خدا از متقیان خواهد پذیرفت»

۸. مستدرک الوسائل، امام باقر (ع): «خدا می فرماید عمل خالص برای من است و به کرم اش آن را می پذیرد»

۹. سورة الأعراف، آیه ۳۲

۱۰. سورة الأنفال، آیه ۲۴

۱۱. تابستان نماد بهره وری

۱۲. سوره هود، آیه ۱۱۴

۱۳. سوره الطلاق، آیه ۳، «وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»

و از جایی که گمان نبرد به او روزی عطا کند و هر که بر خدا توکل کند خدا او را کفایت خواهد کرد»

۱۴. سوره غافر، آیه ۴۴

۱۵. نهج البلاغه، نامه ۳۱

۱۶. نهج البلاغه، نامه ۳۱

۱۷. حمیری، قرب الإسناد

۱۸. تنبيه الخواطر و نزهه النواظر، «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا اتَّبَهُوا» مردم در خوابند و زمانی که از دنیا رفتند بیدار شوند»

۱۹. سوره الحشر، آیات ۲ و ۵

۲۰. سوره یوسف، آیه ۵۳، «وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» و

من نفس خویش را از عیب و تقصیر مبری نمی دانم. زیرا نفس اماره، انسان را به کارهای زشت و ناروا سخت و می دارد، جز آنکه خدای من رحم کند»

۲۱. سوره الانبیاء، آیه ۸۷، «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» جز تو معبودی

نیست، منزهی تو، من از ستمکاران بودم»

۲۲. سوره الصافات، آیه ۳۵

۲۳. سوره الأنفال، آیه ۱۲، «إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنْتِي مَعَكُمْ فَتَبَيَّنُوا الَّذِينَ آمَنُوا» آنگاه

که پروردگار تو به فرشتگان وحی کرد که من با شمایم، پس مؤمنان را ثابت قدم بدارید»

۲۴. سوره الشمس، آیه ۹

۲۵. سوره الشمس، آیه ۱۰

۲۶. سوره الاحزاب، آیه ۳۳

۲۷. سورة الاحزاب، آیه ۳۳
۲۸. سورة الإخلاص، آیه ۲، «اللَّهُ الصَّمَدُ. أَنْ خَدَائِي كَه بِي نِيَاز اِسْت»
۲۹. مجلسی، بحارالانوار
۳۰. نهج البلاغه، حکمت ۴۲۳، «الرِّزْقُ رِزْقَانِ: طَالِبٌ وَ مَطْلُوبٌ»
۳۱. مجلسی، بحارالانوار
۳۲. مجلسی، بحارالانوار، رسول خدا (ص) می فرماید: «وَمَا يَقَعُ فِي يَدِ السَّائِلِ حَتَّى يَقَعَ فِي يَدِ الرَّبِّ. صدقه در دست نیازمند نهاده نشود جز آنکه پیش از او در دست خدا نهاده شود»
۳۳. سورة البقره، آیه ۲۷۹، «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ»
۳۴. مکان ودیعه نهادن
۳۵. شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعه، «إِنَّمَا اللَّهُ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ وَ لَكَ وَ لَأَوْهَ يَا عَلِي»
۳۶. سورة الانسان، آیه ۱، «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا. آیا بر انسان روزگارانی نگذشت که چیزی هیچ لایق ذکر نبود؟!»
۳۷. علامه امینی، الغدير، «پرسید: اگر زمین در قبضه الهی باشد و او آسمان ها را درهم پیچد، در حالی که بهشت و دوزخ در آنها قرار دارد، پس بهشت و دوزخ در کجا خواهد بود؟! علی(ع) دستور داد برای او دوات و کاغذی حاضر کردند، آن گاه بر کاغذ نوشت: بهشت و دوزخ، سپس کاغذ را درهم پیچید و دست عالم مسیحی داد و فرمود: کاغذ را باز کن و ببین نوشته دوزخ و بهشت در آن محو شده است؟! وقتی جواب داد نوشته بهشت و دوزخ به جای مانده، علی(ع) فرمود: قدرت خداوند متعال هم چنین است و آن گاه که آسمان ها را درهم پیچد و زمین را در قبضه قدرت خویش گیرد، بهشت و دوزخ نابود نخواهد شد، همانطور که نوشته آن بر این کاغذ محو نگردیده»

۳۸. شیخ صدوق، التوحید، حدیث سِلْسِلَةُ الذَّهَبِ، علی بن موسی الرضا (ع): «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي بِشْرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا. كَلَام لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دُرٌّ وَ حِصَار مِنْ (خدا) است، پس هرکس به دُر و حصار من داخل شود از عذاب من امنیت خواهد یافت و این شروطی دارد و من (علی بن موسی الرضا) یکی از آن شرطها هستم»

۳۹. مناجات شعبانیه

۴۰. شیخ صدوق، التوحید، حدیث سِلْسِلَةُ الذَّهَبِ، علی بن موسی الرضا (ع): «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي بِشْرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا. كَلَام لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دُرٌّ وَ حِصَار مِنْ (خدا) است، پس هرکس به دُر و حصار من داخل شود از عذاب من امنیت خواهد یافت و این شروطی دارد و من (علی بن موسی الرضا) یکی از آن شرطها هستم»

۴۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، پیامبر اکرم (ص): «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً. هرکس بمیرد و امام زمان اش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است»

۴۲. مکارم الأخلاق، پیامبر اکرم (ص) به علی (ع) فرمود: چون در ورطه‌ای هولناک افتی بگو: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» که خداوند به وسیله این دعا بلا را برمی گرداند.

۴۳. مجلسی، بحارالانوار، رسول اکرم (ص): «کسی که نزد ثروتمندی بیاید و در برابر او به خاطر به دست آوردن آنچه در اختیار اوست فروتنی کند، دو سوم دین اش از بین می رود»

۴۴. سورة الأعراف، آیه ۳۲، «مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ. چه کسی زینت‌های خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده»

۴۵. ینابیع المودّه، حضرت علی (ع) می فرماید: «جميع ما فى القرآن فى الفاتحة و جميع ما فى الفاتحة فى بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و جميع ما فيه فى الباء و جميع ما فى الباء فى النقطة و أنا نقطة تحت الباء. همه آنچه در قرآن آمده در سوره فاتحه جمع است و همه آنچه در فاتحه است در بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ جمع است و همه آنچه در بِسْمِ الله است در باء جمع است و همه آنچه در باء است در نقطه باء جمع است و من نقطه باء بِسْمِ الله هستم».

۴۶. مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره

۴۷. سوره الصافات، آیه ۳۵

۴۸. سوره ص، آیه ۸۳

۴۹. بروسوی، تفسیر روح البیان، بایزید بسطامی: «مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ أَسَاتُذٌ فَأَمَامَهُ الشَّيْطَانُ»
۵۰. سوره الاعراف، آیه ۱۲، «قَالَ مَا مَنَعَكَ آلَا تَسْجُدُ إِذْ أُمِرْتُكَ؟ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ، خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. خدای متعال بدو فرمود: چه چیز تو را مانع از سجده شد که چون تو را امر کردم نافرمانی کردی؟! پاسخ داد: من از او بهترم، که مرا از آتش و او را از خاک آفریده‌ای»

۵۱. سوره الشوری، آیه ۲۳، «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى. بگو: من از شما اجر رسالت جز این نخواهم که مودّت و محبّت مرا در حقّ خویشاوندان منظور دارید»
۵۲. سوره العصر، آیه ۱

۵۳. سوره العنکبوت، آیه ۶۹، «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. و آنان که در راه ما جهد و کوشش کردند، محققاً آنها را به راه‌های خویش هدایت می‌کنیم»

۵۴. سوره الطلاق، آیه ۲

۵۵. سوره الحجر، آیات ۱۴ و ۱۵، «وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ. لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ. و اگر ما بر این کافران دری از آسمان

بگشاییم تا دائم بر آسمان ها عروج کنند، باز هم خواهند گفت: چشمان ما را فرو بسته‌اند، بلکه در ما سحر و جادوئی به کار برده‌اند»

۵۶. نهج البلاغه، حکمت ۴۴۵

۵۷. حافظ، غزلیات، غزل ۷۱، «در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست»

۵۸. نهج البلاغه، حکمت ۲۵۰، «عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهَمَمِّ»

۵۹. سوره یس، آیه ۶۵

۶۰. سلول های مغزی

۶۱. سوره المؤمنون، آیه ۱۴

۶۲. سوره الأنعام، آیه ۱۲۴

۶۳. مسعودی، اثبات الوصیه

۶۴. مجلسی، بحار الأنوار، «مَوْتُ فِي عَزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ»

۶۵. امام حسین (ع): «إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَ جِهَادٌ»

۶۶. شیخ صدوق، الأمالی

۶۷. دایت گر

۶۸. معنای شفاعت

۶۹. سوره المؤمنون، آیه ۱۴، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۷۰. حلول

۷۱. با صلوات بر رسول، دستگیری از خود نموده ای

۷۲. سوره النور، آیه ۳۵ (آیه نور)، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۷۳. عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و درر الکلم، انتشارات دارالکتاب الإسلامی،

چاپ دوم، سال ۱۴۱۰

۷۴. سورة الإخلاص، آیه ۲، «اللَّهُ الصَّمَدُ. أَنْ خَدَائِي كَه بِي نِيَاز اِسْت»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۷۵. سورة الإخلاص، آیه ۳، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۷۶. ینابیع المودّه، حضرت علی (ع) می فرماید: «جميع ما فى القرآن فى الفاتحه و جميع ما فى الفاتحه فى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و جميع ما فيه فى الباء و جميع ما فى الباء فى النقطة و أنا نقطه تحت الباء. همه آنچه در قرآن آمده در سورة فاتحه جمع است و همه آنچه در فاتحه است در بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ جمع است و همه آنچه در بِسْمِ الله است در باء جمع است و همه آنچه در باء است در نقطه باء جمع است و من نقطه باء بِسْمِ الله هستم».

۷۷. خلائی که میخواهی بر هر چیز حاکم باشی، حتّی بر مقدّرات دیگران!

۷۸. سورة الطلاق، آیه ۲، «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا. و هرکس خدا ترس و پرهیزگار شود، خدا راه بیرون شدن را بر او گشاید»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۷۹. سورة الإخلاص، آیه ۲، «اللَّهُ الصَّمَدُ. أَنْ خَدَائِي كَه بِي نِيَاز اِسْت»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۸۰. سورة الإخلاص، آیه ۲، «اللَّهُ الصَّمَدُ. أَنْ خَدَائِي كَه بِي نِيَاز اِسْت»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۸۱. سورة النازعات، آیه ۲۴، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۸۲. سورة البقره، آیه ۱۵۶، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۸۳. سورة الأعلى، آیه ۱۶، «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا. بلکه زندگانی دنیا را بگزین اید و عزیز دارید»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۸۴. سورة الأعلى، آیه ۱۷، «در صورتی که منزل آخرت بسی بهتر و پاینده تر است»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۸۵. اللهوف، پیامبر اکرم (ص): «فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا. خدا می خواهد تو را کشته ببیند»

۸۶. سورة الزمر، آیه ۶۹، «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا. و زمین به نور پروردگار خود روشن گردد»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵
۸۷. نهج البلاغه، حکمت ۳۰۳، «النَّاسُ أُنْبَاءُ الدُّنْيَا وَلَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أُمِّهِ. مردم فرزندان دنیا هستند و آدمی را به سبب دوست داشتن مادرش سرزنش نمی کنند»، انتشارات بنیاد نهج البلاغه، تصحیح عزیزالله عطاردی، سال ۱۴۱۳ قمری
۸۸. شیخ صدوق، معانی الاخبار، امام صادق (ع): «مرگ برای مؤمن مانند بهترین بوئی است که آن را استشمام می کند. به خاطر بوی خوش اش به خواب می رود و همه سختی ها و دردها به پایان می رسد»
۸۹. سورة الواقعة، آیه ۷۹، «جز دست پاکان بدان نرسد»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵
۹۰. گمگشته را پیدا نمایم.
۹۱. سورة الحج، آیه ۴۱، «وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ. عاقبت کارها به دست خداست»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵
۹۲. سورة البقره، آیه ۳۱، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵
۹۳. سورة ق، آیه ۱۶، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵
۹۴. سورة البروج، آیه ۱۶، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵
۹۵. سورة البقره، آیه ۱۵۶، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵
۹۶. مجلسی، بحار الأنوار
۹۷. سورة الفجر، آیه ۲۷، «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ای نفس مطمئن و دل آرام»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵
۹۸. سورة الصافات، آیه ۳۵، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵
۹۹. سورة طه، آیه ۶، «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵
۱۰۰. سورة ۱۱۴ (آخرین سورة قرآن کریم)

۱۰۱. سورة الإخلاص، آیه ۲، «اللَّهُ الصَّمَدُ. آن خدایی که بی نیاز است»، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۱۰۲. بهشت

۱۰۳. مجلسی، بحار الأنوار

۱۰۴. کلینی، اصول کافی، ترجمه مصطفوی، امام صادق (ع)

۱۰۵. سورة الرحمن، آیه ۲۹، انتشارات جامعه القرآن الکریم، چاپ ششم، سال ۱۳۸۵

۱۰۶. شهید ثانی، منه المُرید، «اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ فَإِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ. دانش را بجوئید، اگر چه در چین باشد، زیرا طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است»